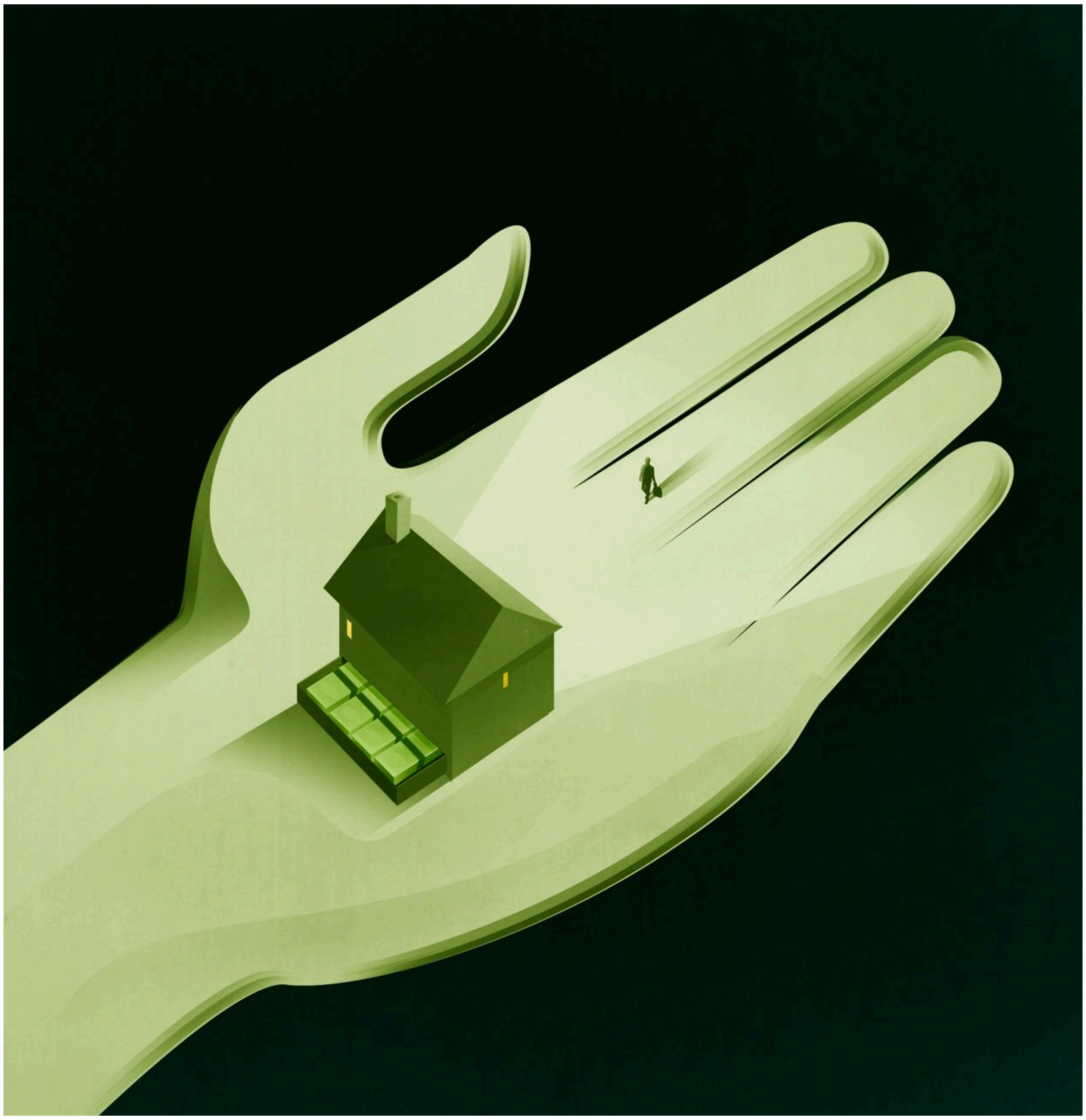
زبان‌پریشی و افلاسِ قلم

لئو شاهوفسکی

Leo Shaahovsky





نویسنده:
Leo Shaahovsky
لئو شاهوفسکی

سبکِ نگارش:
رئالیسمِ انتقادیَ (Critical Realism)

این رساله‌یِ مختصر را تقدیم می‌کنم به تمامِ «مُلّانُقَطی‌ها» و آنانی که همیشه از آشفتگی‌هایِ زبانی در رنج‌اند و از بی‌مایه‌گویی و بی‌مایه‌نویسی و ناهنجاری‌هایِ زبانیِ مردمانْ خصوصاً طبقاتِ تحصیل‌کرده و استادانِ دانشگاه‌ها و کارمندانِ ادارات و افرادی که عینکِ روشنفکری بر چشم زده بِستوه آمده‌اند.

امّید روزی فرا رسد بِجایِ اینکه آنقدر به اشتراک‌گذاریِ باسن‌ها و گذاشتنِ ستوری‌ها و سِلفی‌هایِ متعدّدِ نارسیسیستی در اینستاگرام، بازی‌هایِ فورت‌نایت و پابجی (=پی‌یوبی‌جی/PUBG)، لاک‌زدنِ انگشتان با لاکِ اکلیلی، ولگردی و سَرَک‌کِشیدن در پروفایلِ دیگران، سخنانِ کلفت و بی‌پایه پُشتِ PC، آوازخوانی در اتاقک‌هایِ Imo، کاغذپاره‌بازی‌هایِ حاویِ شماره‌تلفن با دختران، تماشایِ «The Most Romantic Movie Scenes»، دست‌فروبُردن در بینی و مالیدنِ محتوایِ آن زیرِ فرش، تفکّر و مداقه‌یِ ایده‌آل در توالت، تقلید از «افتاد؟!» و «کیه‌کیه‌یِ بابا اِتی» و «دوشواری نداریم ما» و «مشکل براتِ پیش آمده کسکم» و این‌گونه مزخرفات بها می‌دهیم، لَختی هم به درست‌گویی با زبان و درست‌نویسیْ با قلم ارج می‌نهادیم و برایِ یکبار هم که شده از خطاهایِ فاحشِ گفتاری و نوشتاری می‌پرهیختیم و در مقابلِ تلفّظهایِ زبانی و نویسه‌هایِ قلمی به تته‌پته نمی‌افتادیم.

زبان از دستِ ما انسان‌ها که بیشترمان به اندازه‌یِ برگی که از درخت می‌افتد و در مدخلِ جوی‌ها روان می‌شود بی‌مصرفیم، به قرح و نزار و فگار اُفتاده و از فرطِ ضجرت و ملالت با ما بیگانگی می‌کند. دست‌هایمان بویِ آشتی با قلم نمی‌دهد و هرآینه کاغذها و صفحاتِ سفید را بِباطل و برایِ زنده‌بادهایِ جبّارین و کَف‌وهورایِ توده‌هایِ لات و پاپتی سیاه می‌کنیم. تا چند می‌خواهیم ناسخته بر اوراقِ روزنامه‌ها و مگزین‌ها مانیفستِ نادانی‌مان را امضا بِزنیم و در فضاهایِ مجازی یاوه‌پراکنی کنیم و ساحتِ زبان را به سخنانِ مُفت و بی‌ارزش که به اندازه‌یِ بالِ مگسی کارکرد ندارد آلوده سازیم؟ براستی اینهمه خفّت و رذالتِ پُرگویی برایِ چیست؟ آیا دیگر از توانِ مردمِ عصرِ ما خارج است تا سخن‌ها را کوتاه و اندیشه‌ها را بلندتر گردانند و بِجایِ چرندبافی به اندیشه‌سازی بِپردازند؟

آیا می‌رسد روزی که با چشمان‌مان یک متنِ کامل بِبینیم بی‌آنکه «توجیه» را ‹توجیح› و «ارجحیّت» را ‹ارجعیّت› و «پلمب» را ‹پلمپ› و «سفسطه» را ‹سفسته› و «مغلطه» را ‹مقلطه (یا مقلته!)› نوشته باشیم؟ آیا می‌رسد زمانی‌که «چند» را ‹چن› و «جزو/جزء» را ‹جز› و «بی‌محابا» را ‹بی‌مهابا› و «کلّه‌پاچه» را ‹کلّه‌پارچه!› ننوشته و اتومُبیلِ BMW (=بی‌اِم‌دبلیو) را بی‌اِم‌وِ تلفّظ نکرده باشیم؟

آن‌هنگام دَرمی‌رسد که تفاوتِ بینِ چپ‌کردن و واژگون‌شدنِ اتومُبیل و فرقِ بینِ واژه‌یِ «هست» بِعنوانِ فعلی جداگانه از مصدرِ هستن بِمعنایِ وجودداشتن و «است» بِعنوانِ یک رابط که چندوچونِ عباراتِ قبل از خود را مشخّص می‌سازد بِفهمیم و بِدانیم که نقطه فقط در انتهایِ جمله می‌آید و بِمعنایِ پایانِ بند است و کاربردِ آن پس از صفت‌وموصوف و مضاف‌ومضاف‌الیه اشتباه است؟

چرا باید تااین‌اندازه از زبانِ نگارشی و گفتاری‌مان غفلت ورزیم و شعرهایِ پوچِ «ماییم و مِی و مطرب و این کنجِ خراب» را ازبَر باشیم و محتوایِ آن‌را نیز بِصورتِ عملی اجرا کنیم، ولی به املا و تلفّظِ ساده‌ترین واژه‌ها بِخطا افتیم؟

آرزومندیم که این خُرده‌رساله، قدمی به بِه‌نویسی و بِه‌گوییِ خوانندگان کمک نماید...

زبان‌پریشی و افلاسِ قلم

تگ‌هایِ کلیدی:

درست‌نویسی | خیانت‌به‌قلم | نام‌باوری | فحش‌دادن | ادبیّات_و_فلسفه | غلط ننویسیم

«من باورمندم که ادبیّاتِ جهانی در این ساعاتِ دشوار، اقتدار و نفوذِ خود را دارد تا به کمکِ انسان‌ها آید و در خدمتِ بشریّت باشد، و باوجودِ القائاتِ تبعیض‌آمیز و ناروایِ توده و احزابْ هیبتِ واقعیِ خود را ببینند.»

— الکساندر سولژنیتسین (Aleksandr Solzhenitsyn) —

از مشکلاتِ عمده‌یِ فارسی‌زبانان، بی‌توجّهی به زبانِ گفتاری و استفاده‌یِ معدود از واژگانِ کوچه‌وبازاری و ابتذالِ زبانی (=فحش‌ودشنام) است و فارسی‌نویسان در نوشتن نیز به ضعف‌هایِ شدیدی در بکاربُردنِ اصولِ نگارشی و املایِ صحیحِ واژگان و درست‌نویسی دچار شده که باعث گشته در بسیاری مواقع، ساختارِ جمله بهم بریزد و لُبِّ کلام از ریلِ خود خارج شود و مفهومِ اصلی به مخاطب نرسد.

کسی که به زبانِ نوشتن توجّهی ندارد، شخصی

برایِ تشویقِ افرادْ احسنت صحیح است نه احسن. احسن یعنی نیکو و احسنت در اصطلاح یعنی آفرین. همچنین بِنحوِ احسن درست است نه بِنحوِ احسنت! - نجفی/ غلط ننویسیم -
واژه‌یِ آفرین را در انگلیسی Bravo و Well-Done گویند.



بایِد این نکته را بِخاطر سپرد که زبان‌ها بسیار بر گردنِ همدیگر حق دارند، زیرا هیچ زبانی نیست مگر اینکه واژگانی را از زبانی دیگر بِوام گرفته باشد. این نیز جزوِ مَنطقِ زبانی است و باید همچنان بِعنوانِ یک اصلِ زبانی پذیرفته شود، چون **هیچ زبانی در جهان پیراسته از واژگانِ بیگانه** نیست. بنابراین سره‌نویسی در مَفهومِ حذفِ واژگانِ بیگانه، نوعی تخاصمِ خاموش علیهِ زبان است که شدیداً به پیکره‌یِ آن لطمه وارد می‌کند. در عصرِ کُنونی با تشدیدِ مبارزه‌هایِ زَبانی و برخی تعَصّباتِ نابِجا، تجدّدمآبانْ خواهانِ سره‌کردن و پالایشِ فارسی از عَربی هستند. این در حالی است که **زبانِ فارسی بیش از هر زبانِ دیگری مَرهون واژگانِ اصیلَ عربی** است. این غافلان با عقده‌افشانی، یک نبردِ زبانی راه انداخته‌اند و تداَخل و استعمالِ کَلماتِ عَربی را نَوعی عار و ارتجاع و کهنه‌گرایی می‌شمارند. امّا عجبا که رگبارِ واژگانِ افرنگی (=اروپایی) و حتّیَ واژگانِ تُرکی و کلماتِ قدیمیِ یونانی و مغولی بر فرهنگِ زبانِ فارسی بِوفور سایه فکنده، ولی متجدّدینِ روشنفکرنَما خَم به ابرو نمی‌آورند، حال‌که قدمتِ زبانِ عربی بسیار پیش‌تر از زبانِ اروپاییان است! ازاین‌رو نباَید پایِ زبان را بِمیانِ نبردها و مبارزه‌ها و **کشمکش‌هایِ ایدئولوژیکالِ فکری** کِشانید و پیکره و جان‌مایه‌یِ نغز و نازکِ زبانی را با گره‌هایِ توأم با کینه‌توزیِ ناسیونالیستی درهَم آمیخت، بلکه لازم است تا عقده‌ها و تفکّراتِ دگربیگانه‌پندارانه را یا آَرام در دل‌شان دفن کنند و یا جایی دور از حوالیِ زبان بیافشانند.

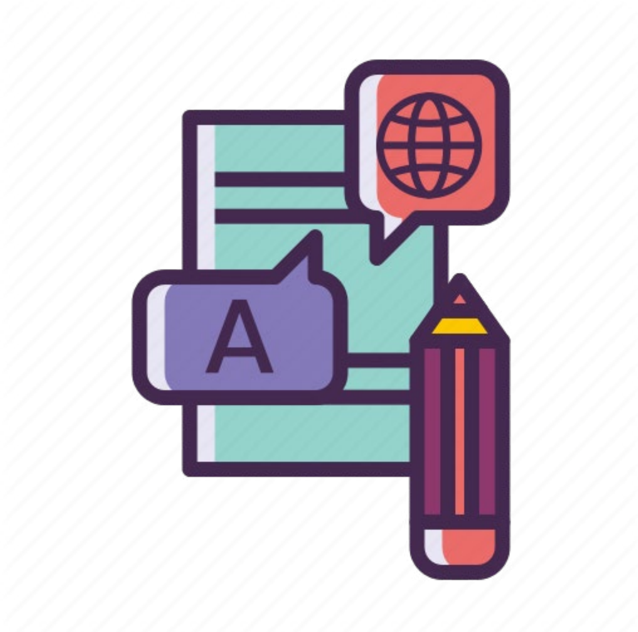
اسـت کـه کلنـگ بِدسـت گرفتـه و بـه زبـان حملـه‌ور شـده اسـت. اگـر ایـن مسـأله‌یِ

بغرنـج همچنـان پیـش بِـرود، دیـری نمی‌پایـد کـه زبـان دچـارِ تشـتّت و بی‌نظمـی می‌شـود، چنان‌کـه اکنـون بیمـاری‌ای بِنـامِ تنبلـیِ زبـان دامـانِ همـه را گرفتـه و بـه یکایـکِ ما سـرایت کـرده اسـت.

در تعریـفِ زبـان (Language) چنیـن آمـده اسـت:

1. The method of human communication, either spoken or written, consisting of the use of words in a structured and conventional way.

2. A system of communication used by a particular country or community.



بهتر است برایِ نوشتنِ نام‌هایِ فارسی، از زبانِ عربی استفاده نکنیم و بِجایِ اصفهان بِنویسیم: «**اسپهان**»، بِجایِ جرجان بِنویسیم: «**گرگان**»، بِجایِ طبس بِنویسیم: «**تبس**»، بِجایِ طهران بِنویسیم: «**تهران**»، بِجایِ نیشابور بِنویسیم: «**نیشاپور**»، بِجایِ طوس بِنویسیم: «**توس**»، بِجایِ طالش بِنویسیم: «**تالش**». واژه‌هایِ ‹طپش، اسطبل، باطری، اطاق، امپراطور، طایر، طپانچه، بلیط و...› نیز با «**تاء**» نوشته می‌شود نه با ‹**طاءِ عربی**›.

1. روشِ ارتباطیِ انسـانی، چـه گفته‌شـده یـا نوشته‌شـده، شـاملِ اسـتفاده از واژگان در سـاختار و روشِ قـراردادی و متعـارف.

2. سیستمِ ارتباطی‌ای که توسّطِ جامعه یا کشوری خاص موردِ استفاده قرار می‌گیرد.

بنابرایـن در وهلـه‌یِ اوّل هـر زبانـی بِخودیِ‌خـود بایـد حفـظ گـردد، زیـرا در حفـظ و تثبیـتِ آن فایده‌هایـی وجـود دارد:

- ارتباط با هم‌زبانان در راستایِ رعایتِ اصولِ تکلّم و نگارشی
- ارتباط با دیگر اقوام
- افزایشِ سطحِ علمیِ جوامع

- استفاده از اطّلاعاتِ دیگر زبان‌ها
- رشد و ترقّیِ بسترِ زبانی
- رفعِ مایحتاجِ زندگی و نیازهایِ انسانی
- آشنایی با تمدّن و ملل
- و...



واژه‌یِ فارسی یک زبان است و ربطی به مردم فارس و یا قومی خاص ندارد، و نه واژه‌یِ پارسی به اقوام گذشته نظیرِ هخامنشیان و آریایی‌ها مرتبط است.

زبان‌پرستی در کشورهایی چون ایران و در اقوامی سانِ تُرک‌ها و آنانکه خود را منتسب به نژادِ آریایی می‌کنند بطرزِ وحشتناکی رواج دارد. **ما بایست به هر قومی اجازه دهیم تا زبانِ خود را در مدارس در کنارِ دیگر زبان‌ها چون انگلیسی و عربی و فرانسوی و روسی و... بطورِ جداگانه بیاموزد.**

اکنون تُرک‌ها و کُردها و لُرها و بسیاری از اقوام دیگر در ایران نمی‌توانند بزبانِ مادری‌شان تحصیل کنند و یا در مدارس و دانشگاه‌ها درسی جداگانه داشته باشند. از طرفی بسیاری از این اقوام از فرطِ عقده ناله‌هایِ پان‌عربیسم و پان‌تُرکیسم و پان‌کُردیسم و پان‌فارسیسم و... سَر می‌دهند و شعارهایی چون «فقط کُردا!»، «چو ایران نباشد تَن من مبادا!» و... را مایه‌یِ مباهاتِ خویش می‌شمارند.

چرا تصوّر می‌کنیم که خط‌کشی‌هایی که زمامدارانِ جاهل برایمان ترسیم کرده‌اند، وطنِ ماست؟ اگر سنگ‌پرستی مذموم است، چرا خاک‌پرستی نکوهیده نباشد؟ اگر ما در زبان و نژادِ خود حقّ انتخابی نداریم، چرا بایست برایِ چیزهایی که در آن‌ها نقشی نداریم، نخوت‌مندی کنیم؟

باینده آن است که زبان و نژاد را به منش‌هایِ نژادپرستانه و احمقانه آلوده نکرد.

زبانِ فارسی نیز خصوصاً که وامدارِ زبانِ عربی است، هیچ کاستی‌ای نسبت به دیگر زبان‌ها ندارد و حتّی با توجّه به اینکه همچون زبانِ عربی اشتقاق و

همچـون زبان‌هـایِ ایندو–یورویپـن (یـا هندو–اروپایـی) ترکیـب می‌پذیـرد و در ادایِ کلامـیْ حلـق را درگیـرِ غمـوض و پیچـش نمی‌کنـد، از قـوّتِ بسـیاری بَرخـوردار اسـت و ایـن قـوّتِ زبانـی را نیـز می‌تـوان در میـانِ واژگانِ فارسـیِ قدیم‌وجدیـد جسـت‌وجو کـرد، امّـا متأسّـفانه دچـارِ سسـتیِ زبـان و قناعـت بـه ایـن سسـتی شـده‌ایم.

اینکـه بـه واژگانـی کـه هـر روز در مجـلّات و تلویزیـون و کتاب‌هـایِ درسـی می‌بینیـم قناعـت کنیـم، نوعـی دنائـت و تکاهل اسـت کـه بِموجـبِ آن خـود را از غنایِ ایـن زبان بـه شـدّت محـروم می‌کنیـم. چسـبیدن بـه واژه‌هایـی معـدود کـه هـر روز در روزنامه‌هـا می‌بینیـم و خـود را از کلمـاتِ رنگارنـگ و متنـوّعِ زبـانِ فارسـی محروم‌کـردن، چیـزی جـز بخـل و امسـاکِ بیهـوده نیسـت.

از مضـرّاتِ قناعـت بـه واژگانِ انگشت‌شـمارِ روزنامـه‌ای، عقب‌مانـدن از قافلـه‌یِ مفاهیـمِ جدیـدِ روزمـرّه و نادانـی نسـبت بـه میـراثِ ارزشـمندِ کهـن اسـت و مـا در هـر دو صـورت نسـبت بـه اسـتفاده‌یِ زبانـی بِخـود جفـا کرده‌ایـم. از دیگـر مضـرّاتِ تنبلـیِ زبانـی آن اسـت کـه در ابتکاربه‌خـرج‌دادن در



از نشانه‌هایِ **مردمانِ بی‌خِرَد** و **کشورهایِ هژمونیک** و سلطه‌گر آن است که لهجه‌ها را به سخریّه و هجو می‌گیرند و یا چون کسی در زبانِ چیره‌یِ آن منطقه یا کشور دارایِ لهجه بود، او را **طرد** و **تحقیر** می‌کنند. کسانی که لهجه دارند، هرگز به صرفِ لهجه‌داری مستحقِّ تمسخر نیستند. فرزانگان و خِرَدمندان هرگز برایِ اینکه لهجه‌یِ خود را همساز با لهجه‌هایِ بالادست کنند، خود را بِزحمت و تقلّا نمی‌افکنند و سعی خواهند کرد بِگونه‌ای صحبت کنند که آثارِ لهجه‌مندی در زبانِ آنان آشکار شود. **همه‌یِ زبان‌هایِ مادری و تمامِ لهجه‌ها از زیبایی‌هایِ شگرف و طُرفه‌یِ گیتی‌اند.**

نوشتنِ واژگانی که چندان با آن مأنوس نیستیم، شکست خواهیم خورد و غالبِ اوقات دچارِ غلط‌نویسی می‌شویم. امروزه غلط‌هایِ املایی حتّی در میانِ قشورِ تحصیل‌کرده (با مدارکِ استقراضی!) و سلبریتی‌ها (=بورژواها و افرادِ مصرف‌زده!) و سیاستمداران (=سیاست‌بازان!) نیز بوفور بِچشم می‌خورَد و نسبت به نگارشِ صحیحِ ساده‌ترین کلمات ناتوان‌اند و دست‌شان آنان را برایِ درست‌نویسی یاری نمی‌دهد. افرادِ زیادی هستند که مدارجِ بالایِ تحصیلی را طِی کرده و یا در گروه‌ها و محافل آنان را به نشانِ استادی مزیّن نموده‌اند، امّا «**حقوقِ قضایی**» را ‹حقوقِ غذایی› و «**ناهار (=وعده‌یِ غذایی)**» را ‹نهار (=روزِ عربی)› و «**علاقه‌مند**» را ‹علاقمند› و «**حاضر**» را ‹حاظر› و «**سفسطه**» را ‹سفسته› و «**توجیه**» را ‹توجیح› و «**ترجیح**» را ‹ترجیه› و «**سؤال**» را ‹سئوال› و «**حوزه**» را ‹حوضه› و «**مبدأ**» را ‹مبداء› و «**مضحک**» را ‹مزحک› و «**مغلطه**» را ‹مقلطه› و «**مطمئن**» را ‹مطمعن› و «**مسأله**» را ‹مسعله›



نقایص با نواقص **متفاوت** است. نقایص یعنی عیب‌ها و نواقص یعنی کاستی‌ها. عبارتِ «زدودنِ نقایص» صحیح است، زیرا عیب‌ها را می‌زدایند، ولی عبارتِ «زدودنِ نواقص» صحیح نیست، زیرا کاستی‌ها را نمی‌زدایند، بلکه آن‌ها را جبران می‌کنند. همچنین **بهتر است که واژگانِ فارسی را با قواعدِ عربی جمع نبندیم** و ننویسیم: گزارَشات، پیشنهادات، اساتید، سفارشات، میادین و... . باید بِنویسیم: گزارش‌ها، پیشنهادها، استادها، سفارش‌ها، میدان‌ها. کاربردِ احوالات نیز اشتباه است، زیرا احوال خودش جمع است و دگربار جمع نمی‌پذیرد، گرچه برخی محقّقان به سببِ استفاده‌یِ رایج آن‌را بی‌اشکال می‌دانند، مانندِ اربابان یا ارباب‌ها که خودِ ارباب جمعِ واژه‌یِ عربیِ رَبّ است.



میوه‌ای که در این تصویر می‌بینید، «**پُرتقال** (Orange)» است. میوه‌ای نارنجی‌رنگ و گِرد و سرشار از ویتامین.



تصویری که در سمتِ چپ می‌بینید، پرچم کشوری بنامِ «**پُرتغال** (Portugal)» واقع در جنوبِ غربیِ اروپا است.

و «**مسئول**» را ‹مسعول› و «**بُرهه**» را ‹برحه› و «**مشکل**» را ‹مشگل› و «**لطفاً**» را ‹لطفن› و «**الان**» را ‹العان› و «**اصلاً**» را ‹اصلن› و «**فحش**» را ‹فوش› و «**راجع به**» را ‹راجب/راجبه/راجب به› و «**مرهم**» را ‹مرحم› و «**غوّاصی**» را ‹قواسی› و «**پولِ خُرد (ریز)**» را ‹پولِ خورد› و «**الهی**» را ‹الاهی› و «**دردِ دل**» را ‹درددل› و «**ربات (ماشینِ الکترومکانیکی)**» را ‹رباط› و «**تسویه (مساوی‌کردن)**» را ‹تصفیه (پاک‌کردن)› و «**خاستن (بلندشدن)**» را ‹خواستن (آرزوکردن)› می‌نویسند!

در مقاله‌هایِ علمی نیز (تا ویراستار –ادیتور/Editor– به مددِ نگارنده نیاید) بسیاری از نویسندگان از اصولِ نحوی و نگارشی و نشانه‌گذاری پیروی نمی‌کنند

و ایــن ضعــف بــر نگارنــدگان را می‌تــوان هــم در نــگارش (Writing) و هــم در تلفّـظ و ادا یـا پرِنانسیِیْشِـن (Pronunciation)— واژگان و هـم در نشـانه‌گذاری یـا پانکچوایشـن (Punctuation) و دیگـر دکتریـن و اصـولِ نگارشـی برشـمرد. این‌سـان از کُتُـب و مقـالات و نوشـته‌ها در اروپـا گرچـه از حیـثِ علمـی پُـرارج بـوده و محتـوایِ آن سـختی بـرایِ گفتـن داشـته باشـد، آنرا 'In The Trash' می‌نامنـد کـه بـدردِ زبالـه‌دان می‌خـورَد!

حال اگر قواعدِ زبانی از جمله «هکسره» رعایت نگردد، چه می‌شود؟

- «دیوانِ مولانا» تبدیل می‌شود به: ‹دیوانه مولانا!›
- «از فضـلِ پـدر، تـو را چـه حاصـل؟» تبدیـل می‌شـود بـه ‹از فضلـه (=مدفـوعِ) پـدر، تـو را چـه حاصـل؟!›

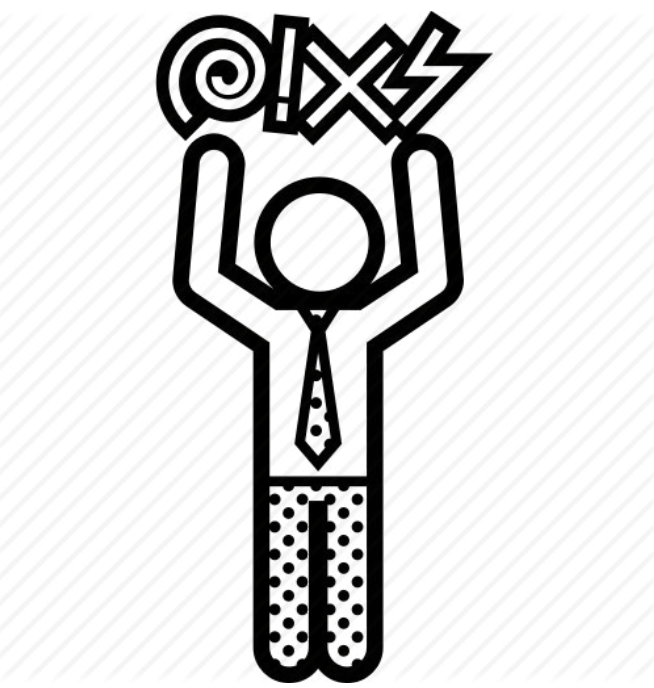
یـا وقتـی ویرگـول و نیم‌فاصلـه را رعایـت نکنیـم بـاز بـه مشـکلاتِ بزرگـی در بدفهمـی دچـار می‌شـویم؛ مثـلاً:

- 'فکر خودکشی آرام بخشی قوی است.'

جملـه‌یِ بـالا صورتـی پریشـان و شرحه‌شـرحه دارد و آنرا می‌تـوان به‌چندین‌صـورت خوانْـد و خواننـده در ابتـداء از مفهـومِ اصلـیِ آن دور می‌شـود، در حالـی کـه اصـلِ آن چنیـن اسـت:

«فکـرِ خودکشـی، آرام‌بخشـی قـوی اسـت.» — Nietzsche —

واژه‌هایِ صدَمه و جلَسه و منکر بایست بِگونه‌یِ صدْمه (=آزار) و جلْسه (=گُردهمایی) و مُنکَر (=زشت) و مُنکِر (=انکارکننده) تلفّظ گردد.
واژه‌هایِ مزدور و رنجور نیز همچون پیله‌وَر بِصورتِ مُزدوَر و رنجوَر تلفّظ می‌شود.



در دیگر مواردِ قابلِ اهمّیّتِ نشانه‌گذاری:

درست: «نر و ماده» (مردانگی و زنانگی)

غلط: ‹نر و مادّه› (مردانگی و جوهرِ آرایش و صف‌آرایی و تشکیل‌دهنده‌ی اجسام!)

با اینکه هرگز نمی‌توان دلیلِ موجّهی برای غلط‌نویسی، خصوصاً اصنافِ پُرادّعایی که تِم فیلاسوفیکال و روشنفکری بِخود گرفته‌اند یافت، باید اذعان نمود که زبان‌ها همیشه درحالِ تغییر و دگرگونی‌اند و همراه با شرایطِ نوین، سبک‌هایِ تازه‌یِ نوشتاری و واژگانِ جدید مطابقِ ذوقِ ادبی و هنری در حالِ زایش‌اند و کلماتِ کهن پوست انداخته و پوستِ جدیدی بر تَن نموده و بعبارتی بنا بر قراردادهایِ اتّفاقیِ زبان، نام‌ها و اصطلاحاتِ نوخیزی ابرازِ وجود می‌کنند.

احسان یارشاطر درباره‌یِ منطقِ زبانی می‌گوید:



شیوه‌یِ نگارشیِ واژه‌های **«استرالیا»** و **«اتریش»** در زبانِ انگلیسی بِترتیب Australia و Austria است.
همچِنین به کسی که اهلِ اسپانیا است **«اسپانیایی»** گویند، **«اسپانیولی»** اشتباه است. کسی که ایرانی است را در انگلیسی **Iranian** می‌گویند نه Irani.

«مـن هـم در غـمِ کسـانی کـه از نوشـته‌هایِ مغلـوط و ناهنجـار و آشـفتگی و بی‌مایگـیِ کلامِ بدنویسـان رنـج می‌برنـد، شـریکم. امّـا تصـوّر می‌کنـم تمـامِ کسـانی کـه در کارِ زبـان سـخت می‌گیرنـد و از غلـط دیگـران بِخـود می‌پیچنـد و خـطِّ باطـل بـر صفحـاتِ روزنامـه و اوراقِ پرونـده می‌کَشَـند، یـک نکتـه‌یِ اساسـی را دربـاره‌یِ زبان از نظـر دور داشـته‌اند و آن ایـن اسـت کـه بنـایِ سـیر و تحـوّلِ زبـان، بـر منطـق نیسـت... زبـان دائمـاً در تحـوّل اسـت. هـرگاه کـه جامعـه دسـتخوشِ تغییـراتِ اجتماعـی و فکـریِ شـدید می‌شـود و اندیشـه‌هایِ تـازه در ذهـنِ مـردم رخنـه می‌کُنـد، تحـوّلِ زبـان نیـز بِتبـع سـرعت می‌گیـرد.»



وقتی دو نفر همدیگر را برایِ **اوّلین بار** ملاقات می‌کنند، بهتر است بجایِ: «از دیدنِ شما خوشبختم»، بِگویند: «از دیدنِ شما خوش‌وقتم» که معادلِ انگلیسیِ آن می‌شود: Glad to meet you یا Nice to meet you همچنین کسی که خود را در انتخابات (=نایت‌کلاب یا کاباره!) نامزد می‌کند، «کاندیدا (=داوطلب)» خوانده می‌شوند نه «کاندید (=کودن)»، **گرچه از نظرِ ما واژه‌یِ کاندید برایِ آنان برازنده‌تر است!**

گاهـی ایـن تحـوّلاتِ زبانـی می‌توانـد واژه‌هـایِ جدیـدی بـا ظاهـری آراسـته‌تر بسـازد، ماننـدِ واژه‌هـایِ عربـیِ «مِلعَقَـه» و «مِلحَفَـه» کـه اغلـبْ «ملاقـه» و «ملافـه» تلفّـظ می‌شـود، امّـا وقتـی ایـن تغییـراتِ زبانـی شـدّت یابـد و در قواعـدِ زبانـی نیـز رسـوخ کنـد، نتایـجِ مناسـبی در پِـی نخواهـد داشـت و هـر کج‌طبـعِ نادانـی بـه زبـان تطـاول کـرده و زبـان را بـه کژی‌هـا می‌آلایـد. ایـن نیـز بـرایِ همـه‌یِ زبان‌هـا صـدق می‌کنـد، چنان‌کـه در انگلیسـی اغلـب بیـنِ:

"you’re = you are" و

"your = belongs to you" اشــتباه رُخ می‌دهــد و بــرایِ نمونــه بِجــایِ «خواهــش می‌کُنــم (You’re Welcome)»، شــکلِ غلـطِ آن یعنــی "Your Welcome" اســتفاده می‌شــود. (همچنیــن بیــنِ It’s و Its)

زبان‌مــداری و نبــوغِ نظم‌اندیــش بِمــا می‌گویــد و می‌قبولانَــد کــه زبــان دارایِ ســننی



آنچه در گفتمانِ محاوره‌ای بِعنوانِ «تکّه‌کلام» یا «تیکه‌کلام» گفته می‌شود، غلط استَ؛ اصلِ این واژه «تَکیه‌کلام» است که شخصی بِطورِ مداوم واژه‌ای بر زبان جاریَ می‌سازَد و آن‌را **شناسنامه‌یِ** خود کرده استَ.

اســت کــه اگــر طبــقِ آن ســنن پیــش نــرود ازهــم می‌پریشــد. ایــن پریش‌احوالــی همــان چیــزی اســت کــه اغلــبِ نویســندگان بــه آن دچارنــد و نوشته‌هایشــان از نظــم و قاعــده‌یِ صحیحــی مطاوعــت نمی‌کنــد. ذهــنِ زبان‌مــدار همــواره می‌کوشــد بــه مناســکِ زبانــی پایبنــد باشــد و ســاختارِ جمــلات را بِدرســتی حفــظ کنــد و در امــلایِ واژگان نهایــتِ دقّــت و ریزبینــی را بِــکار بِبنــدد و ایــن دقّت‌مــداری و بِه‌نویســی و توجّــه بــه انضبــاطِ زبانــی، شــخصیّتِ قاعده‌منــدِ آدمــی را می‌رســانَد کــه همیشــه در تمــامِ عرصه‌هــایِ زندگــی بــه چنیــن شــخصیّت‌هایی نیــاز داریــم.

باید دانست که زبان دائماً در حالِ دگرگونی است. آنچه امروز با نامی مشهور است، دیروز معنایی دیگر داشته است. حتّی بسیاری واژه‌ها از اصل و منشأِ خود فاصله گرفته‌اند و به غلط آن‌ها را در محاوره‌ها و گفتمان‌ها بر زبان می‌آوریم، درحالی‌که اگر رابطه‌ای مستقیم بینِ نام و اشیاء قائل باشیم، قاعدتاً بایست همه به این فسخ‌ونسخِ واژه‌ی اصیل پی می‌بُردند.

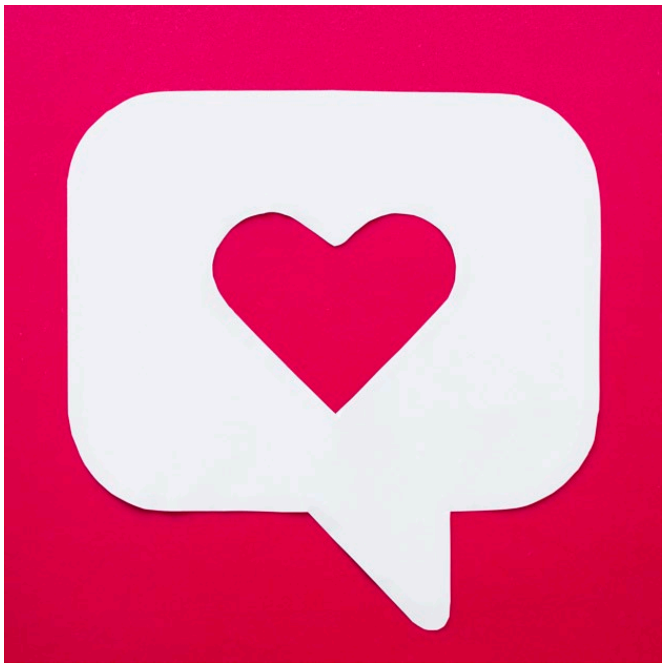
همچنین باید دقّت کرد که نام‌باوری با رویکردِ فلسفیِ زبان با عنوانِ نومینالیسم /نامِنالیزم/ (Nominalism) مبنی بر عدمِ واقعیّتِ نام‌گذاری و اصلیّتِ نام‌ها بر ذاتِ پدیده‌ها و گوهرها و صرفِ بازتابِ دیدگاه‌هایِ انسانی و بین الأذهانی از اشیاء، متفاوت است.



«آوچ» یا **«اوخ»** یا **«آه»** یا **«اوف»** یا **«آخ»** یا **«اوه»** یا **«اوپس»** یا **«هوه»** و...، نام‌آواهایی هستند که بهنگام **آزار** یا **عصبانیّت** یا **پشیمانی** یا **ناراحتی** یا **خستگی** بِکار بُرده می‌شود.

دربارهِ‌ی منشأِ زبان اطّلاعاتِ ما محدود است، امّا این سخن درست است که در ابتدائی‌ترین مراحلِ زندگانی، الگوهایِ فیزیولوژیکال در نام‌گذاریِ طبیعت و ذاتِ دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها مؤثّر بود، چنان‌که کسی از صدایِ آب یا باران بِخواهد نامی برایش مطابقِ حسِّ سامعه برگزیند، مانند: «شُرشُر» که اکنون فقط در حالتِ تقلیدی به پژواکِ آب یا باران یا آبشار «شُرشُر» می‌گوییم، و یا اینترجکشن‌هایی که از احساساتِ ما بَرمی‌خیزد و وابسته به حالاتِ درونی و اَشکالِ جسمانی و ساختارِ فیزیولوژیکالِ ماست، چنان‌که صدایِ «آخ یا Ouch یا Oops» بازتابِ احساسِ درونیِ ما نسبت به درد یا حسرت و... است، یا «همم (Hmm)؟!» نشان از تفکّرکردن دارد و همین «همم»

بسته به حالاتِ گویشی یا حالاتِ صوری در شکل و قیافه و نحوه‌یِ اداکردن می‌تواند مفاهیمِ دیگری نیز داشته باشد که مجموعاً به این آوازهایِ نامیدنی، اونوماتوپیا (Onomatopoeia) گفته می‌شود. این اونوماتوپیاها گاهی چنان‌که بِعنوانِ قرارداد شناخته شده‌اند، ممکن است این قرارداد در جایی دیگر منعقد نشده باشد، مانندِ آوای اسب که در فارسی آن‌را «شیهه»، ولی در زبانِ انگلیسی آن‌را «نِی – Neigh» گویند. یا صدایِ گُرگ که در فارسی «زوزه» و در انگلیسی Howl و در فرانسوی Hennissement گفته می‌شود.

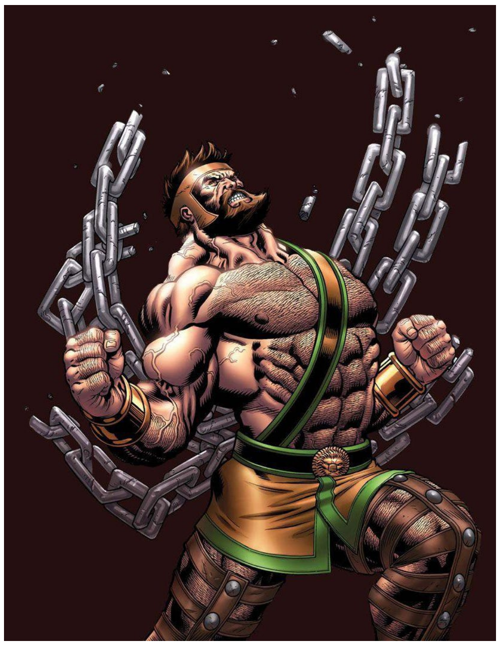


پیوندِ مشهودِ رنگِ قرمز با نمادِ قلب

همچنین گذشتگان بِوسیله‌یِ شمایل (Icons) و نقّاشی و حکّاکی و تصویر و نمایه، مفهومِ چیزی را درک می‌کردند و اکنون نیز نمونه‌هایِ زیادی از آیکون‌ها و سیمبول‌ها و ایندِکس‌ها وجود دارد، مانندِ رابطه‌یِ معنادارِ بینِ رنگِ زرد با تاکسی‌هایِ مسافربری، یا نمادِ صلیب در قالبِ یک اعتقاد، یا رنگِ قرمز با خون که شباهتِ رنگی دارند، یا ارتباطِ بینِ مغز که غالباً بِعنوانِ نمادِ تفکّر و نبوغ قلمداد می‌گردد.

در این حیطه، دال و مدلول داریم که یک شیءِ کاملاً قراردادی است، بِگونه‌ای که «دندان» در فارسی، «سن» در عربی، «Tooth» در انگلیسی، «Les Dents» در فرانسوی، همه دال هستند، ولی مدلولِ آنْ تعریفِ مشخّص و واضح و درستی از ماهیّتِ آن ندارد، به‌همین‌خاطر تصوّرِ یک ایتالیایی یا آلمانیِ بیگانه با

فارسـی از «دنـدان» غیرِممکـن اسـت، گرچـه گاهـی قـدرتِ نام‌بـاوری تـا جایـی پیش مـی‌رود کـه موقعیّـتِ ذاتـی و انفکاک‌ناپذیـر بـه یـک اسـم می‌دهیـم،ماننـدِ اسـمِ «آریوبـرزن» یـا «رسـتم» کـه گمـان مـی‌رَوَد چنیـن اشـخاصی قهرمـان باشـند و یـا «هرکـول» کـه تنومنـدیِ او در وهلـه‌یِ اوّل بـه ذهـن تبـادر می‌جویـد. گاهـی وحـدتِ دال و مدلـول تـا جایـی جلـو مـی‌رَوَد کـه رابطـه‌ای گسسـته‌ناپذیر و طبیعـی بـرایِ یـک شـیء در نظـر می‌گیریـم، طـوری کـه یـک اسـم را شـوم می‌دانیـم و بداقبالـی را بـه آن نسـبت می‌دهیـم، و همیـن حتّـی در باورهـا و اندیشـیدن‌ها نیـز تأثیـراتِ عجیبـی گذاشـته اسـت، ماننـدِ اعتقـاد بـه نحسـیِ عـددِ ۱۳ کـه هیـچ پایـه و اساسـی مبنـی بـر شـومیِ آن وجـود نـدارد.



تصوّرِ ما از **هرکول** (Hercules)، وقتی نامِ او را می‌شنویم.

بِطـورِ کلّـی، نِیْمیسـت‌ها (نام‌بـاوران) تفکیـک و انتزاعـی در ماهیّـتِ یـک شـیء قائـل نیسـتند و عینیّـت را بـرایِ پدیده‌هـا و یـک رابطـه‌یِ طبیعـی بیـنِ دال و مدلـول در نظـر می‌گیرنـد.

گاهـی از نام‌هـا در فریـبِ نام‌زده‌هـا اسـتفاده می‌شـود، بِدین‌گونـه کـه برخـی افـراد اسـمِ «حمایـت از حقـوقِ حیوانـات» را بـر شـرکتِ خـود می‌گذارنـد، ولـی اگـر واقع‌نگرانـه بـه سـازوکارِ آن چشـم دوختـه شـود و تحـتِ نظـارت قـرار گیـرد، شـاید چنیـن نامـی اصـلاً برازنـده‌یِ ایـن سـازمان نباشـد، و درعینِ‌حـال نیـز نمی‌توانـد یـک نمـودِ درسـت و صحیـح و یـا تأثیـری مسـتقیم از آن نـام‌واره و نشـانه یـا نمـاد یـا سـیمبول یـا آیکـون را تحمیـل و تکلیـف نمایـد. بـه عبارتـی دیگـر هـر سـازمانی

که خود را «امورِ خیریّه» نامید، دلیل بر این نیست که حتماً این مؤسّسه به امورِ عام المنفعه و یا مشارکتِ همگانی و یا توزیعِ پول در مناطقِ فقیرنشین بپردازد، بلکه این امکان وجود دارد که خودشان پول‌ها را چپاول کنند، گرچه ما بِگونه‌ای نیک‌گمانانه به آن‌ها نظر افکنیم.

گاه نیز برخی به بیماریِ نام‌زدگی دچار می‌شوند. کسی که در راستایِ مقاصدِ نکوهیده‌اش می‌گوید «دینْ فقط انسانیّت» و یا «خِرَدگرایی» را نعره می‌زند، این اسامیِ زیبا برایِ نام‌زدگانِ ساده‌باور بسیار کارا می‌افتد. برایِ مثال، واژگانی چون «لاکچری (یا لاکشری)»، «پرنسس»، «Queen» و... به‌خودیِ‌خود حسِّ زیبایی را در افرادِ نام‌زده چه صاحبِ اسم و چه بیننده و چه شنونده‌یِ آن بَرمی‌انگیزانَد. گاه نیز اسمی را به سببِ بَرانگیختنِ حسِّ نفرت آورند تا در جهتی ناپسند انگیختارزایی کنند، چنان‌که برخی آریایی‌هایِ ایرانی، اعراب را بِقصدِ انزجارآفرینی و خُردشمردنْ «تازیان» گویند. گاه کسی می‌خواهد اسمی بر زبان آورَد و با آن افاده‌یِ فضل نماید و یا کسانی را



تصوّرِ میهن‌پرستان و مرزپرستانِ متعصّب از واژه‌یِ **«تازی»** چیزی شبیه به این دایناسورِ افسانه‌ای است. قطع‌نظر از هر گونه جانبداری‌ای، بِگواهیِ تاریخ و محقّقانِ تاریخ‌نگار و تاریخ‌شناس، این از غیرمنصفانه‌ترین و قبیح‌ترین دروغ‌ها و زشت‌ترین پروپاگاندایِ **ناسیونالیست‌ها** است که تصوّر شود اعرابِ حدودِ ۱۴ قرن گذشته وقتی به ایران حمله کردند، این مرزوبوم را چاپیده و قاپیده و جویِ خون بِپا کردند و قریه‌ها را به ویرانی کِشانده و به زنان تجاوز نمودند و از جمجمه‌ها کاخ‌وکوشک ساختند و کتاب‌خانه‌ها را سوزاندند! ازاین‌رو با نفرت‌پراکنی، اعراب را شترچران و ملخ‌خوار و سوسمارخوار خطاب قرار می‌دهند.
زشتیِ این دروغِ ننگین جز مایه‌یِ رسوایی خودشان نیست و فرزانگان روزی به این حقیقت دست خواهند یافت که **هیچ ناسیونالیستی بِگزارشِ هر تاریخی هرگز کوچک‌ترین نفعی برایِ بَشریّت نداشته است.**

بـه پیوسـتن بِـدان ترغیـب کنـد، مانـندِ مکتـبِ «اگزیستانسیالیسـم (=وجودگرایـی)» کـه شــخصی کــه آن‌را بــرایِ اوّلین‌بــار می‌شــنَوَد، احســاس می‌کنــد پُشــتِ ایــن اســم، یـک غـولِ فلسـفی پنهـان اسـت! یـا مکتـبِ «هیومانیسـم (=انسـان‌گرایی)» بـه سـامعه‌یِ شــنوندگان خــوش می‌آیــد و برخی‌اوقــات همچــون «اِیْتِئیســم (=خداناباــوری)» و «فِمینیســم (=مدافعــانِ حقــوقِ زنــان)» و ماسکولیســم (=مدافعــانِ حقــوقِ مــردان) بــه یــک مُــد بــرایِ پُــزدادن تبدیــل می‌شــود!

امـروزه از نام‌هـایِ دورگـه نیـز در قـدرتِ نـام اسـتفاده می‌شـود. مثـلاً عملیّـاتِ کسـی کــه ســهل‌انگار بــوده و مســئله‌ای مهــم را می‌پوشــانَد، «ماستمالیزاســیون» می‌گوینــد کــه پســوندِ «isation» را از رگــه‌یِ انگلیســی اخــذ کرده‌انــد. گاهــی نیــز از ترفنــدِ برندینــگ در اشــتهارِ یــک نــامِ تجــاری اســتفاده می‌شــود. مثــلاً اســم «نایــک (Nike)» و «آدیـداس (Adidas)» و «هرمــس (Hermes)» از برندهــایِ معــروفِ جهانی‌انــد، گرچــه گاه کیفیّــت نیــز دخیــل شــده و همــه بــر دوشِ نــام نیســت، امّــا بســا از همــان ابتــدا اسـمِ «آدیـداس» بـر آذان و اذهـان تأثیـرِ عمیقـی گذاشـته و بـر شـنیداری و دیـداری خــوش آیــد. نــام‌زدگانْ تازمانی‌کــه کلینیــکِ «دکتــر مارکــوس» وجــود داشــته باشــد، کلینیـکِ «دکتـر گُل‌مُـراد» را هرگـز بِدیـده نخواهنـد آورد، حال‌کـه ممکـن اسـت «دکتـر



تلفّظِ رایجِ حرفِ انگلیسیِ **H** نزدِ فارسی‌زبانان، یعنی: «**اِچ یا هاش**» هر دو غلط است. تلفّظِ صحیحِ آن «**اِیْچ**» است. این واژه نمادِ فرودگاه یا هِلیپورتِ هِلیکوپتر یا هِلیکاپتر نیز است. واژه‌هایِ علیکوپتر و هِلیکوفتر نیز از اشتباه‌هایِ رایجِ گویشیِ عوّام است.

گُل‌مُراد» تخصّصِ بیشتری نسبت به «دکتر مارکوس» داشته باشد! همچنین کاغذی مدرک‌نام و یا القابی نظیرِ دکتر و مقاطعِ ماستریِ DPhil و... برایِ نامزدگان بسیار مهم است و نامزدگان انگاشته‌اند که هرکس در دانشگاهِ سوربونِ فرانسه و ستنفوردِ آمریکا تحصیل کرده باشد، چنین کسانی جهل را بیکباره درو می‌کنند!



گویش‌وَرانِ اسپهانی (=اصفهانی) گاه وقتی می‌خواهند **ابرازِ محبّت** کنند، بطرفِ مقابل می‌گویند:
«**خره**، من که دوست دارم»،
درحالی‌که ممکن است واژه‌ی «خر» نزدِ اقوام دیگر **توهین** محسوب شود، گرچه بِطورِ کلّی استعمالِ این واژگان ابداً توصیه نمی‌شود.

بِطورِ کلّی در مبحثِ زبانی، می‌توان از نظریّاتِ «ویتگنشتاین (Wittgenstein)» نظیرِ نظریّه‌یِ «بازی‌هایِ زبانی»، «نظریّه‌یِ تصویریِ زبان» و...، این شخصیّتِ قرنِ بیستم بهره بُرد. وی که دو بازه از زمان را پُشتِ سر گذاشت و ابتدائاً قائل به ذاتی‌بودنِ نام‌ها و رابطه‌یِ مستقیم آن‌ها بود، مثلاً کسی که اسمش «تِرِسا (Teresaa)» هست، از نظرِ او این اسم لازم و ملزوم هم‌اند و مطابقِ ویژگی‌هایی است که تِرِسا یا تِرزا دارد. بعدها این نظریّه را رد نمود که این‌گونه ویتگنشتاینِ متقدّم و متأخّر نام گرفت. سپس نظریّه‌یِ قراردادی‌بودنِ زبان و نفیِ ماهیّتِ اصلیِ نام‌ها و مدلولاتِ مستقیم را مطرح کرد که نام‌ها در حینِ رفتار و اعمالِ انسان‌ها معنا پیدا می‌کند و اندیشه‌یِ پیشینش را موردِ نقد قرار داد، برایِ نمونه وقتی در زبانِ کُردی (Kurdish Language) به یکی گفته می‌شود: «فلانی چقدر سگه!» منظور و مقصود و مُرادِ آن‌ها این است که فلانی چه زیرک و

باهـوش اسـت، درحالی‌کـه در زبان‌هـایِ دیگـر اصـلاً چنیـن معنـی‌ای نمی‌دهـد و حتّـی توهیـن نیـز محسـوب می‌گـردد.



در سراسرِ دنیا اقوامِ زیادی همانند کُردها وجود داشته و هنوز هم وجود دارد که همواره جنگ و شکنجه و آزار و زنده‌سوزی و ژنوساید بر آنان تحمیل شده و می‌شود، پس چرا فقط کُرد؟! **این است حماقتِ ناسیونالیسم!**

یـا در «نظریّـه‌یِ بازی‌هـایِ زبانـی» مثـالِ شـطرنج را مـی‌آورَد کـه وقتـی گفتـه می‌شـود «فیـل حملـه کـرد»، یعنـی در ایـن بـازی نمـودی از فیـل دارد که در بـازی بـا کلمـات چنیـن مفهومـی در شـطرنج پیـدا نمـوده و منظـورْ فیـلِ واقعـی نیسـت، بلکـه بـا تکیـه بـر حرکت‌شناسـی در قوانیـنِ شـطرنج چنیـن اسـمی معنـا یافتـه اسـت.

ویتگنشـتاین نظریّـاتِ دیگـری در بـابِ «حقیقـت و محدودیّـتِ زبـان» ارائـه داد و همـه‌یِ این‌هـا در زمینـه‌یِ زبان‌شناسـی و تغییـراتِ مورفولوژیـکال و مباحـثِ فلسـفیِ حـوزه‌یِ مِتُدولـوژیِ زبـان و جُسـتارِ تحلیـلِ گفتمـانِ انتقـادی (Critical Discourse Analysis) معـروف اسـت.

بنابرایـن زبـان هرگـز از منطـقِ خاصّـی پیـروی نمی‌کنـد و ناچاریـم تغییـراتِ زبانـی را نیـز بعنـوانِ لینگْویسـتیک پرینسـپلز یـا اصـولِ زبانـی بپذیریـم، مادامـی کـه ایـن تغییـرات آنقـدر سـریع نباشـد کـه مجبـور شـویم میـراثِ کهـنِ ادبی‌مـان را بکلّـی و بیکبـاره نابـود سـازیم و یـا بِمـرور، غلط‌هـایِ املایـی و نگارشـی را بِبهانـه‌یِ تغییـراتِ زبانـی موجّـه شـماریم. ایـن دغدغـه بـرایِ ذهن‌هـایِ هدفمنـد جـزوِ مهم‌تریـن مسـائلِ زندگـی اسـت، زیـرا بـا درست‌نویسـی اسـت کـه می‌توانیـم پویـا شـویم و پویایـی را بـه بیابـانِ خُشـکِ گویـش و نویسـشِ درسـتِ زبـان بازگردانیم.

ما از اینکه باقاعده و زیبا و شکیل سخن بگوییم ابا می‌ورزیم و همیشه نیز توجیهات و تنبیهاتی برایِ این کارمان بَرمی‌شماریم تا با بهانه‌هایِ نابِجا خود را از زیبانویسی محروم بِداریم، خصوصاً که از طعنه‌هایِ دیگران در استفاده از مزایایِ زبانی و اطنابِ کلام و استفاده از واژگانِ قوی می‌هراسیم، تا دیگران ما را به اینکه به زورِ واژگان خود را عمیق نشان می‌دهیم، متّهم نسازند!

حسنِ نگارش و املایِ صحیحِ واژگان و تسهیل در تفهیم و آسان‌کاری و گاه اطناب (=طولانی‌نمودنِ) جملات، با «عمیق‌نشان‌دادنِ زورکیِ واژگان» تفاوت دارد. در



دو شخصی که در این تصویر می‌بینید، دو **آتش‌نشان** و یا دو تَن از امدادگرانِ آتش‌نشانی هستند.
تصویرِ پایین نیز کوهِ **آتش‌فشان** است که سنگ‌هایِ مذاب برون می‌افکنَد. در تاکسی‌ها به اشتباه به رانندهٔ گفته نشود مرا به **آتشفشانی** بِبَرید، مگر آنکه یک ولکانولوژیست (=آتش‌فشان‌شناس) باشید!



عکسِ سمتِ راست، تصویری از یک کوهِ **آتش‌فشانی** است.

در گذشته‌ای نه‌چندان‌دور در برنامه‌یِ یاهومسنجر وقتی دو نفر چت (=گفت‌وگو) می‌آغازیدند، از واژه‌یِ ASL برایِ معرّفیِ یکدیگر استفاده می‌کردند که مخفّفِ سه واژه‌یِ انگلیسیِ ***Age, Sex, Location*** بِمعنایِ سِن، جنسیّت و مکان است، امّا پس از مدّتی بِعنوانِ واژه‌ای اختراعی از سویِ فارسی‌زبانان به ‹**اصل بده**› مبدّل شد! شاید فارسی‌زبانان با خود چنین پنداشته‌اند که اصل همان اصالت است که چنین عقیده‌ای از بیخ اشتباه است.
واژه‌یِ LOL نیز مخفّفِ واژه‌یِ Laugh(ing) Out Loud بِمعنایِ خنده با صدایِ بلند است، بنابراین وقتی کسی می‌خواهد حالتِ خنده‌یِ زیادش را بصورتِ نوشتاری نشان دهد، باید از اصلِ این واژه یعنی ***LOL*** استفاده کند و نوشتنِ آن بِصورتِ ‹لول› صحیح نیست. بِجایِ این مخفّف می‌توان از علامتِ =)) یا :)) هم استفاده نمود.

گذشته نیز بسیاری از نگارندگان درعین‌حال‌که زبان‌شان نوعی گیرایی و رسایی و بلاغت و جذّابیّت داشت، سخنِ خود را به قوّه‌یِ فاهمه و ادراکِ مخاطبان می‌رسانیدند و کسی هم به کارشان ایراد نمی‌گرفت.

اگر ایراد به واژگانِ عمیق است، بِطورِ اولی بایست به نویسه‌هایِ هایدِگر و هِگل و اسپینوزا و... نیز خُرده گرفت، چه اینکه اگر کسی آثارِ اینان را برایِ اوّلین بار خوانده باشد، روا می‌سزد که کتاب‌هایشان را از فرطِ سرگیجگی پرتاب کند! ولی می‌دانیم که آنان از دشواریِ واژگان مُرادهایی (چه درست و چه

نادرست) داشته که بر ذهن‌شان چیره بوده و گاه به سببِ افاده‌یِ فضل چنین می‌نوشتند، ولی اگر کسی با فلسفه آشنا باشد، اگر نه از همه، از درکِ بیشترِ آنچه گفته‌اند عاجز نخواهد بود، گرچه برخی باز بر آنان به سببِ دشواریِ کلامِ خُرده گرفته‌اند. از این قاعده هم نباید دیده پوشید: «نیافتن دلیل بر نبودن نیست». ممکن است ذهنِ ما چیزی را درک نکند، ولی کسِ دیگری آنرا بِخوبی بِفهمد. لزوماً آنکسی هم که گاهی (گاهاً اشتباه است، زیرا کلماتِ فارسی تنوین نمی‌گیرند) نمی‌تواند مسائلی را درک کند، دیوانه و کودن و خرفت و



جمله‌یِ اوّل صحیح نیست. درستِ آن این است: **«یکی از معیارهای ازدواج برای من قد است»** و در حالتِ محاوره‌ای نیز ‹**قدِ**› اشتباه است و باید «**قدّه**» باشد.
پیامِ چهارم نیز **ابهام** دارد بین: ‹هم‌قدّم باشه› یا ‹هم‌قد هم باشه›.
بسیاری نیز در کاربردِ واوِ عطف به اشتباه می‌روند؛ به دو جمله‌یِ عامّیانه‌یِ زیر دقّت کنید:
‹امسال، زمستون و خوب گذروندم.› (غلط)
«امسال، زمستون رو خوب گذروندم.» (درست)



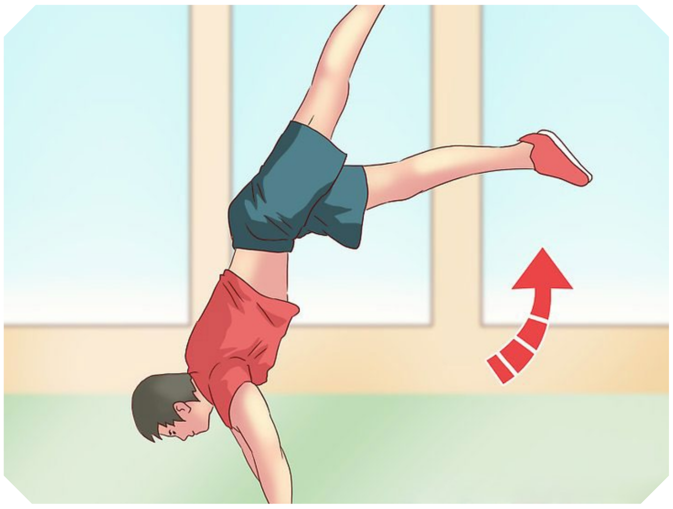
از اشتباه‌هایِ املایی و نگارشی بِگذریم، این چت حاویِ نکته‌یِ مهمّی است و اوج فاجعه‌یِ مُدرنیته را بما نشان می‌دهد آنجا که گفته شده:
«اگر با این ازدواج کنم، نمی‌تونم کفش #**پاشنه‌دار** بپوشم. وقتی باهم هستیم همش مجبور می‌شدم کتونی بپوشم.»
امّا قرار ما این بود که جهان را حتّی اگر شده با پاهایِ برهنه آباد کنیم...

بی‌شعور نیست. شاید اگر زمانی راجع به ساختارِ کیهان و فیزیکِ کوانتوم یا حتّی راجع به سبک‌هایِ هنریِ «کوبیسم» و «امپرسیونیسم» و «سوررئالیسم» با لئوناردو دا وینچی (Leonardo da Vinci) صحبت می‌شد، از درکِ مطلب ناتوان می‌مانْد، درحالی‌که او را جزوِ ده نابغه‌یِ برتر می‌شمارند.

بنابراین گستره‌یِ اطّلاعاتِ هرکسی محدود است و نمی‌توان به هرکسی در حوزه‌هایِ تخصّصی و حتّی گاه حوزه‌هایِ بدیهی خُرده گرفت و کسی که اظهارِ نادانی می‌کند را دَرخورِ شماتت دانست، مگر اینکه چیزی به حدّی روشن باشد که جز انسانِ بلید و کم‌خِرَد و کُندذهن و به اصطلاحِ خودمانی «خِنگ» از درکش دَرمانده نباشد.

امّا نباید برخی نوشتارها و نویسیده‌ها را از حیثِ ادبی نادیده گرفت. ادبیّاتِ

ورزشِ زیر را «**ژیمناستیک یا جیمناستیک** (Gymnastics)» گویند نه **ژیملاستیک**!
اتومُبیلی که در سمتِ راست می‌بینید، دارایِ چهار **لاستیک** (=**تایر**) است!





وزینِ برخی نویسندگان به کششِ خوانش کمک نموده و ذهنِ خواننده را در راستایِ فهمِ بهترِ مطلب یاری می‌دهد و بنوعی انقلابی درونی در آدمی ایجاد می‌کند و ساختارِ خشک و خشن و جامدِ آن‌را شکسته و حرارتِ جان‌فزا و روح‌پرور و دل‌نوازی به خواننده رعشه می‌زند تا احساسِ سردی و بیگانگی نکند. بنابراین باید بینِ تعسّرِ کلمات با حسنِ نوشتار و گونه‌هایِ ادبیِ آن مباینت قائل بود.



اسلوب غلط و بی‌نظم نوشتاری:

من معتقد استم که بشر امروزی از زمانی که پیَشرفت خود را درَ ساخت آسمان خراش ها ، و بنا های صنعتی دید یا به جای روش های ثوابی که به تربیّت اخلاق های انسان میپردازد در عرفانهای سوفی منشانه ی اوشوئیسمی و رقص سماح و های و هوی و مدیتیشن در غار ها مشغول شد ...و در گوشه یی به افکارهای پوچ لمید، گرفتار بی انظباتی و افول و دل مردهگی شد، چنانچه الان میبینیم انسان امروز در عین این که زنده هستش زنده گی نمیکند.

اسلوب درست و منظّم نوشتاری با تصحیح غلط‌های املایی و رعایت‌کردن نیم‌فاصله:

«من #**معتقدَم** که بشرِ امروزیَ اززمانی‌که پیشرفتِ خوَد را در ساَختِ #**آسمان‌خراش‌ها** (**رَعایتِ نیم‌فاصله**) و #**بناهایِ** صنعتی دید یا بِجایِ #**روش‌هایِ** #**صوابی** (**ثواب یعنی: پاداش – صواب یعنی: درست**) که به #**تربیتِ** (**تشدید ندارد**) #**اخلاق** (**جمعِ خُلق است و با جمع‌هایِ فارسیْ جمع بسته نمی‌شود**) انسان #**می‌پردازد**، در #**عرفان‌هایِ** #**صوفی‌منشانه‌یِ** #**اوشوئیستی** (**منسوب به اوشو -Osho-**) و رقصِ #**سماع** و #**های‌وهویْ** و مدیتیشن در غارها مشغول شد و در #**گوشه‌ای** به #**افکارِ** پوچ #**دَرلمید**، گرفتارِ #**بیَ‌انضباطی** و افول و #**دلمُردگی** شد، #**چنان‌که** (**چنانچه یعنی: اگر**) اکنون #**می‌بینیم** انسانِ امروز #**درعینِ‌حال‌که** زنده #**است**، #**زندگی** (**ه در واژگانی که به گان و گی و... می‌پیوندد، حذف میَ‌شود**) #**نمیَ‌کند**.»

آثارِ نیچه هم همینگونه است، تاجایی‌که بر کتابِ ’چنین گفت زرتشت‘ شرح‌هایی برای فهماندنِ بهترِ خواننده نوشته شده است. این اثرِ نیچه از نوعی ساختارِ شاعرانه پیروی می‌کند، ولی کسانی که لَختی به ادبیّات آشنایی داشته باشند، می‌توانند محورِ مشیِ او حولِ «اقتدارگرایی» و «اَبَرانسان» و «اراده‌یِ قدرت» و... را درک کنند.

ازاین‌رو تمایزی بنیادین بینِ «سلطه‌گریِ زبانی» برایِ پوشیدن و استتارِ سطحیّتِ کلام، با «ادبیّاتِ سنجیده و موقّر»ی که صرفاً از تخیّلاتِ شاعرانه سرچشمه نمی‌گیرد و حولِ کانونی معیّن برایِ افشایِ حقیقت و یا برملاکردنِ کژی‌ها و یا هدفی مُتقَن و مُحرَز با نتیجه‌ای غایی می‌چرخد، وجود دارد، گرچه نویسنده بخواهد با چیره‌زبانی از اصطلاحاتِ نغز و سخنانِ دلکش و تعابیرِ رباینده استفاده کند و



• بِکاربُردنِ واژه‌یِ ‹**مرحوم یا مرحومه**› یا ‹**مغفور یا مغفوره**› مستلزمِ علم به آمرزشِ قطعی است و اکنون بر هر جنایتکاری که مُرده اطلاق می‌گردد.

• اغلبْ موبخانه گویند: ‹**رهایش کردی به امانِ خدا**›، درحالی‌که اگر خدایِ موردِ نظرِ آنان کمالِ مطلق است، سخنِ فوقْ ناقضِ کمالِ خداست.

• ‹**ایول**› که امروزه برای تشویقِ دیگران بِکار می‌رَوَد، در اصلْ تلطیفِ: «**أی والله**» بِمعنایِ «آری سوگند بِخدا» است.

• عبارتِ «اگر خدا بِخواهد» در عربی به این شکل صحیح است: «**إن شاء الله** یا **إن‌شاءالله**» که اغلب بِصورتِ نادرست (انشالله، انشاءالله، ان شالله و...) بِکار بُرده می‌شود.

• «**اَخَوی**» در عربی یعنی «برادرِ من»، ازاین‌رو، عبارتِ ‹اخوی من› اشتباه است.

• **«افراط یعنی زیاده‌رَوی و تفریط یعنی کوتاهی»**؛ جمله‌یِ: ‹او در سخن‌گفتن افراط و تفریط دارد›، **غلط** است.

• واژگانِ **پاییز، آیین، بوییدن** و... فارسی هستند و استعمالِ آنان بِصورتِ پائیز، آئین، بوئیدن، **غلط** است.

بِقولـی خواننـده را افسـون نمایـد.

ترابـطِ علـوم را بایـد بِعنـوانِ هم‌جلیسـان و هم‌گروهانـی پذیرفـت کـه در مکانـی مسـتقر شـده‌اند و بـا یکدیگـر معاشـرت دارنـد. توافق‌هـایِ بیـن الأذهانـی نیـز بـه فهـمِ ایـن معاشـرت‌ها توسـعه می‌بخشـد. روشـن اسـت کـه فلسـفه و ادبیّـات نیـز از حـوزه‌یِ معرفـت (-Knowl edge) خـارج نیسـتند و چون دخیـل در امورِ تجربی نیسـتند، واردِ شـاخه‌یِ علـمِ تجربـی (Science) نمی‌شـوند. پـس پیش‌فـرضِ مـا بـرایِ دانسـتنِ ایـن دو بـر مبنـایِ معرفـت و گزاره‌هایـی اسـت کـه ایـن معرفـت را بـه مرحلـه‌ای از شـناخت می‌رسـانَد کـه بِـدرْکِ حقیقـتِ پدیده‌هـا و کارکـردِ هسـتیِ آنـان در کلّیّـت و جزئیّـات می‌پـردازد.

اساسـاً کارِ ادبیّـات آن اسـت کـه از اسـتعدادِ واژگان بهـره می‌گیـرد تـا نمایه‌هـایِ متفاوتـی کـه انگیختـارزا



این دو کودکِ زیبایِ سوری که زیرِ پروبالِ مادرِ مبارزشان هستند و اکنون چهره‌هایشان را غبارِ خاک و خون گرفته، دوقلو (Twin)-اند. ‹دو› در دوقلو هیچ ربطی به ‹دو-۲›یِ فارسی ندارد، بلکه دوقلو یا دوغلو یک واژه‌یِ ترکی است. ازاین‌رو اطلاق و نام‌گذاریِ سه نوزاد و بیشتر که همزمان از یک مادر زاییده‌اند با سه‌قلو و چهارقلو اشتباه است، مانندِ دوجین (۱۲-گانه) که فرانسوی است و ربطی به ۲ ندارد.

گفته‌اند ۱۹۵ کشور در جهان وجود دارد؛ فراموش نکنیم بگوییم دردوبلایِ تمام کودکانِ سوری و سایرِ جوردیدگانِ زمین بر سرِ حاکمانِ هر ۱۹۵ کشور با تمامِ مسئولانش آوار گردد. شرم‌آور است که شهریارانِ جهان همیشه در دست‌درازی از یکدیگر سبقت می‌گیرند و هزینه‌هایِ بیلیونی برایِ اختراعات و پروژه‌هایِ جنگی‌شان صرف می‌کنند، ولی از اینکه یک حاکمْ سینه ستبر و علیهِ جنایاتِ جهانی هزینه کند، خود را به گیجی و بلاهت می‌زنَد. این است ذاتِ حکومت‌هایی که ما با رأی‌دادن در انتخاباتشان و با شرکت در گردان‌ها و اورگان‌هایِ نظامی‌شان، پایه‌هایِ آنان را استوار می‌کنیم. این قلمِ بنوبه‌یِ خود با جرأت می‌شاید و می‌خرسندد که از تمام کاسه‌لیسان و مُزدوَران و خادمانِ سینه‌چاکِ دولت‌ها و حاکمانِ اقطارِ جهان بیزاری جوید، **نفرین بر خودتان و بُت‌هایتان**.



بهتر است در اینجا بِجایِ واژه‌یِ پیشخوان از واژه‌یِ پیشخان استفاده شود. پیشخوان به کسی گفته می‌شود که قصد دارد چیزی را از پیش **بِخوانَد**. خوان در معنایِ **سُفره** نیز مشهور است.

است را بـرایِ خواننـده پدیـد آوَرَد. برخـی گوینـد فلسـفه بایسـت بـدونِ ابهـام باشـد، گرچـه ایـن سـخن در جـایِ خـود بِجاسـت، امّـا نمی‌تـوان تنیدگـیِ ادبیّـات بـا فلسـفه را نادیـده گرفـت. در آثـارِ اَریسـتاتل (=ارسـطو) و سـاکردیس (=سـقراط) نیـز چشـم‌اندازهایِ زیـادی از تخلیـطِ ادبیّـات بـا فلسـفه بِچشـم می‌خـورَد، گرچـه پلاتـو (=افلاطـون) در کتـابِ جمهـورِ خـود شـاعران و ادیبـان را از مملکـتِ اتوپیایـیِ خـود بیـرون می‌رانَـد.

ادبیّـات کـه آنرا در افرنـگ Literature گویند، تشـخّصِ بِکارگیـریِ واژگان و عبـارات بـا ترفندهـا و تریـک (Trick) هـایِ خـاصّ خـود از حیـثِ کارکردگرایـی‌ای کـه بـا گونه‌هـایِ زبانـی (=عاطفـی،

آنچه در تصویرِ زیر می‌بینید، آشپزخانه‌ای است که یک پیشخان دارد. این پیشخان را در زبانِ فارسی به اشتباه اوپن می‌گویند، درحالی‌که اوپن معادلِ واژه‌یِ انگلیسی Open (=باز) است که هیچ ارتباطی با «این پایه که رویِ آن بشقاب و میوه و... می‌گذارند» ندارد! پیشخان، معادلِ واژه‌یِ Counter است. بنابراین بهتر است که بِجایِ **اوپن** از واژه‌هایِ **پیشخان** یا **کاونتر** (یا کانتر) استفاده نمود.



خودارجاعـی، آبجکت‌لانگویـج و...) آمیختـه می‌شـود، اسـت، و بـا زبـانِ فورمـال (=زبـان ریاضیّـات و...) تفـاوت دارد.

برخـی شـعر را نیـز در حـوزه‌یِ خیـالات تعریـف کرده‌انـد کـه چنـدان بـا معقـولات مرتبـط نیسـت. یکـی از شعرنویسـان می‌گویـد:

«شـعر آنسـت کـه وزنـش مطبـوع و تـازه و الفاظـش قـوی و رنگیـن، معانـی‌اش بدیـع و دلنشـین؛ بِگـوش خوشـایند و بِطبـع ملایـم باشـد و بـا صفـتِ جزالـت (=قـوی و محکـم)، سـاده و سـدید (=راسـت و خـوش)، سـهل و ممتنـع بِنمایـد (=یعنـی در عیـنِ سـادگی، کسـی نتوانـد از عهـده‌یِ سـرودنش برآیـد).»



«ادبیّـات، بیـانِ تجربـه‌ای احساسـی در قالبی الهام‌بخـش اسـت و هـدف نخسـتینِ ایـن هنـر، بِتصویرکشـیدن و تأثیرگـذاری اَسـت؛ بِتصویرکِشـیدنِ احساسـات، گرایش‌هـایِ درونـی و عواطفـی کـه روحِ هنرمند را آشـفته کـرده و تأثیرگـذاری بـر آنـان کـه دسـتاوردِ هنـریِ هنرمنـد را بِمطالعـه می‌گیرنـد و در آن تأمّـل می‌کننـد تـا از ایـن رهگـذر بـا او در احساسـاتش شـریک شـوند و در خـود همـان تجربـه‌یِ احساسـی را بازیابنـد کـه او را آشـفته سـاخته اسـت. پایـه‌یِ ایـن هنـر نیـز بـر احسـاس و هـدفِ آن تأثیرگـذاری اسـت کـه بِعنـوانِ زیرمجموعـه‌ای از شـاخه‌یِ زیبایی‌شناسـی (Aesthetics) در قالـبِ واژگان و عبـارات شـکل می‌گیـرد.»
| اصولِ نقدِ ادبی/ Sayyid Qutb |

ولـی تنیدگـیِ ادبیّـات و فلسـفه را حتّـی در آثـارِ شـاعران می‌تـوان دیـد. بـرایِ نمونـه بسـیاری معتقدنـد کـه مولانـا بلخـی در جایْ‌جـایِ اشـعارش همزمـان کـه زبانـی ادبـی پیـش گرفتـه و از ذوقِ خلـقِ اثـری هنـری بهـره جسـته، از فلسـفه نیـز یـاری گرفتـه اسـت، و فلسـفه چیسـت جـز پرداختـن بـه مسـائلِ بنیادیـنِ حیـات و هسـتی و شـیوه‌یِ



آنچه درِ تصویرِ سمتِ چپ می‌بینید، سِلاح‌هایی بِنام **کَلاشنیَکوف** است که اوّلین بارِ توسّطِ میخائیل کَلاشنیکوف (-Mikhail Kalash nikov) ساخته شد.
سِلاح مفرد است و اسلحهْ جمع، بنابراین ʼاَسلحه‌هاʻ اشتباه است. **کَلاشینکوف** نیز غلط است، اصلِ این واژه «**کَلاشنیکُوف یا کَلاشنیکُف**» است؛ **سِلاحیِ که تاکنون در دستِ قدرت‌مداران جز در کُشتارِ ضعیفان، استفاده‌یِ دیگری نداشته است.**

زیستن؟ (آوردنِ نامِ مولانا فقط از حیثِ مثال است، ورنه نقدهایِ فراوانی می‌توان بر اغلبِ شاعران وارد ساخت که در رساله‌ای جداگانه به گوشه‌ای از آن نقدها خواهیم پرداخت)
ما بی‌نیاز از ادبیّات حتّی در فلسفه هم نیستیم. ادبیّات اگر از تخیّلات هم بهره جویَد، باز نمی‌تواند به دریافت و رسانیدنِ مسائلِ فلسفی



حیوانِ قابلِ رؤیت در این عکس، بوزینه یا قردهٔ یا Ape است و به آن «**اَنتر**» نیز گفته می‌شود که اغلبِ فارسی‌زبانان به اشتباه واژه‌یِ ‹**عنتر**› و آنهم در تحقیرکردن و لقب‌گذاری‌هایشان بِکار می‌بَرَند!

لطمه بِزَنَد، مگر آنکه بِحدّی در آن مبالغه شود که فلسفه از حیث و محور و مدارِ اصلیِ خود عدول نماید. ما در آثارِ هِمینگْوِی، تالستوی، داستایِفسکی، آل‌احمد، هدایت، ژید، کافکا، هسه، کوتزی، چخوف، گورکی، هاینریش بِل، استر، اورول، اگزوپری، تواین، سارتْر و... نیز شاهدِ بافت‌هایِ



این گربه رویِ دَر ایستاده است، امّا «**دَر**» در واژه‌یِ **رودربایستی** یا در شکلِ عامّیانه‌یِ آن رودرواسی یا رودروایستی ربطی به آن دَر که گربه رویِ آن ایستاده ندارد. رودربایستی یعنی شرمِ حضور یا احساسِ حیاکردن در مقابلِ کسی.

ریشه‌دارِ ادبیّات و بارقه‌هایی از فلسفه هستیم و گاهی یک اثر چنان می‌تواند ماهرانه نوشته شود که بِعنوانِ اثری در صنفِ آثارِ زیبایی‌شناسی قرار گیرد. همچنان که نوشته‌هایِ هیتلر و مارکس و اِنْگِلْس و گرامْشی و ماکیاولی و هابز و آدورنو و فروم و پوپر و... نیز هرکدام بِنوعی توسعه‌یِ فلسفه‌هایشان مدیونِ ادبیّاتِ فاخری است که بِکار می‌بُردند.

ما بی‌نیاز از فلسفه‌یِ (غیر از اطلاقِ کلامی و منطقی) بنیادگذاشته بر **روشِ بهترزیستن و سلکِ زندگانی** نیستیم که در آن ادبیّاتی نباشد، چه اینکه ادبیّات در نفوذِ سخن بسیار مؤثّر است و با حرارت و فروزشی که از خود بَرمی‌جوشانَد، می‌تواند قالبِ فسرده و یخینِ فلسفه (یا فیلاسوفی) را دَرهم‌شکسته و انجمادِ سردِ فضایِ فلسفی را آب کند و از طریقِ کلامِ باشکوه و فاخر می‌توانیم ارتباطِ بهتری با خوانندگان ایجاد کنیم و سارتْر درست می‌گفت که «ادبیّات شاید نتواند جلویِ جنگ و خونریزی را بِگیرد، شاید نتواند از مرگِ یک کودک



“Abusive language and swearing are a legacy of slavery, humiliation, and disrespect for human dignity, one’s own and that of other people.”

«**فحّاشی و بدزبانی**، میراثِ دورانِ برده‌داری و تحقیر و بی‌احترامی به شأن و کرامتِ انسانی و گستاخی نسبت بِخود و دیگران است.» - لئون تروتسکی (Leon Trotsky) به کارگرانِ مارکسیست -

جلوگیری کند، امّا می‌تواند کاری کند که دنیا به آن فکر کند...» و از اینجا به اهمّیّتِ یادگیریِ زبانِ ادبی پی می‌بریم. امّا اکنون مردمان حتّی پژوهندگانِ دانش نیز چندان اهمّیّتی به یادگیریِ زبان و ادبیّات نمی‌دهند و اگر هم اقدامی در یادگیریِ زبان به اجرا آورند، از جهتِ تفریح و یا فخرفروشی بوده و این کار بسی مایه‌یِ شرمساری است.

این ننگ و این حجم از بی‌مایه‌نویسی و آشفتگی و یاوه‌بافی حتّی در قلمِ مدّعیانِ هنر و ادب و صاحب‌منصبان و دبیران و استادانِ دانشگاه نیز جا خوش کرده و هرقدر از پاک‌زبانی و درست‌نویسی و رسومِ زبانی گفته می‌شود، اثرِ چندانی دربَر ندارد و همانندِ ضوابطِ اخلاقی و انسانی و اجتماعی بِفراموشی‌ها می‌رَوَد.

از کوچک و بزرگ و جوان و پیر و زن و مرد و آبدارچی و دکتر همه دچارِ ابتذالِ زبانی شده‌ایم. پدران و مادران در فحش‌دادن به کودکان‌شان سرآمد شدند. رانندگانِ کامیون‌ها و تاکسی‌هایِ مسافربری و سرنشینانِ موتورها خود به تنهایی دایرهٔ المعارفی از فحش‌هایِ آبدار هستند.

دشنام‌دادنِ بی‌خود و ناروا از عاداتِ مردمانِ نابِخِرَدی است که آتشِ عقده‌هایِ درونی‌شان را با فحش‌پراکنی اطفاء می‌کنند. فحش‌دادن در میانِ ایرانیان نیز بِشکلِ گسترده‌ای شایع است و شیوعِ آنرا می‌توان بِتجربه در میانِ تاکسی‌رانان و کارگران و گیمرها و فوتبالرها و اِپْتِئیست‌ها و حتّی افرادِ مذهبی مشاهده نمود.



بیشترین فحش‌های اهانت‌آمیز به **آلتِ تناسلی** پیوند می‌خورَد، یا از نام‌هایِ **حیوانات** استفاده می‌شود، مانند: پدرسگ، عنتر!، الاغ، گوساله، یا فحش‌هایِ ناموسی و خانوادگی چون: زن‌قحبه، مادربه‌خطا، سگ برینه تو روحِ پدرت، حرامزاده، و یا فحش‌هایِ دیگری چون: گُه نخور، کون‌گشاد، پفیوز، قرمساق و... که در فرهنگِ عامّیانه **بِوفور** شنیده می‌شود.

اگر نگوییم همه‌یِ شرق‌شناسان، بیشترِ آنان زیادفحش‌دادنِ ایرانیان را در سفرنامه‌هایشان ذکر کرده‌اند. بسیار جایِ تأسّف است که مردمانِ ما از مردان و زنان تااین‌حد فحّاش و هتّاک و بدزبان‌اند تاجایی‌که فحش‌دادن به بخشی جدایی‌ناپذیر از فرهنگ‌مان تبدیل شده است. سفرنامه‌ها و سیاحت‌نامه‌ها را که می‌خوانیم، مصیبتِ تمدّن و تباهیِ اخلاق‌مان را می‌توانیم بِبینیم.

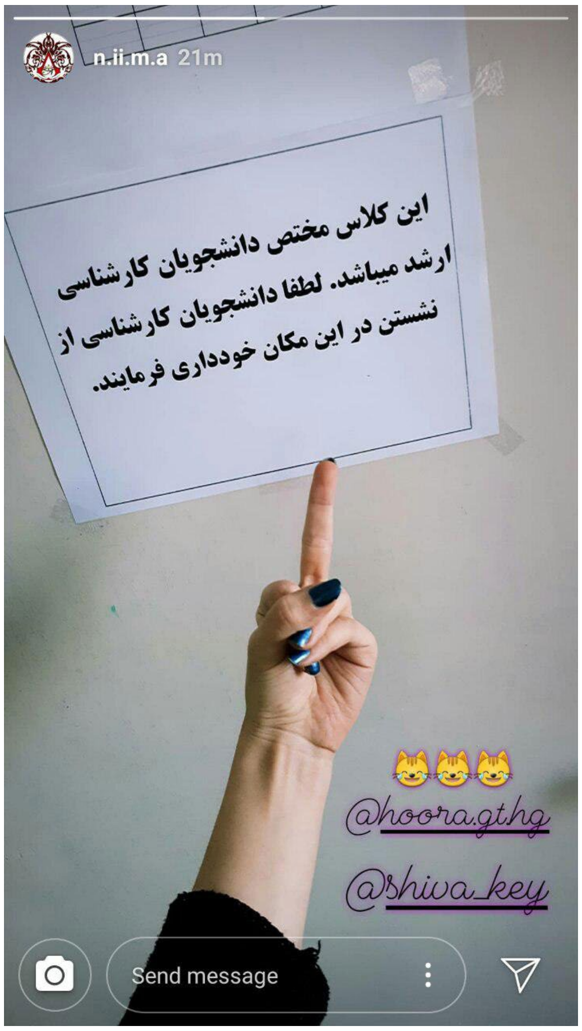
ژان-باتیست تاورنیه (Jean-Baptiste Tavernier) در کتابِ «سفرنامه‌یِ تاورنیه»

می گویـــد:

«ایرانیـان در الفـاظِ رکیـک و فحش‌هـایِ فجیـع، مهـارتِ کاملـی دارنـد و در ایـن خصـوصْ گنجینـه‌یِ بی‌بهایـی هسـتند. وقتـی کـه دو نفـر باهَـم نـزاع می‌کننـد، عـوضِ اینکـه بـا ضـربِ مُشـتِ بِجنگنـد، بـا ضـربِ زبـان جنگیـده بیکدیگـر دشـنام



بِگارفتن معادلِ واژه‌یِ **Fuck** است که از مصدرِ واژه‌یِ تابو و زشتِ گاییدن می‌آید که بِطورِ کنایی یعنی نابودشدن یا بَربادرفتن و بِصورتِ ‹**به‌فاک‌رفتن**› هم استفاده می‌شود.



بلندکردن انگشتِ وسطیِ دست توسّطِ یک ایرانی که این ژست معمولاً بِعنوانِ سیمبول (سمبل) تحقیر استفاده می‌شود و مترادفِ واژه‌یِ: *Fuck You / Fuck Me* در زبانِ انگلیسی است.

می‌دهنـد و نفریـن ردوبـدل می‌نماینـد.
ایرانیـان طبعـاً متملّـق و صاحب‌کتمـان هسـتند و تمـامِ وسـایل را بـرایِ جلبِ احتــرام بِــکار می‌بَرَنـد، زیــرا حــرصِ احتــرامِ فراوانــی دارنـد.»



Jean Chardin (1643-1713)

ژان شــاردن (Jean Chardin) در کتــابِ «ســیاحت‌نامه‌یِ شــاردن» آورده کــه:

«ایرانیـان بِطـورِ مـداوم و متوالـیْ ذکـرِ فضایـل و کمـالاتِ الهـی را می‌کننـد، هنگامی‌کـه بِدنبـالِ کارهـایِ خـود می‌رونـد و یـا مشـغولِ گـردش می‌باشـند، مـدام از دهان‌شـان جمـلاتِ حمـد و سـپاس و ادعیـه و اذکار جـاری می‌باشـد از قبیـلِ: الله اکبـر، الحمـد لله، یـا رحمـن یـا رحیـم، یـا ربّ العالمیـن و...، و محـال اسـت درباره‌یِ کاری صحبـت کننـد و إن‌شاءالله نگوینـد، ولـی درعینِ‌حـال از همـان دهان‌هایـی کـه ادعیــه و اذکارِ الهــی مــدام جــاری اســت، هــزاران فحــشِ رکیــک و قبیــح و فضیــح همچــون سـیلِ جریـان دارد،ماننـدِ: لامذهـب، سـگِ مسـیحیان بهتـر از توسـت...»

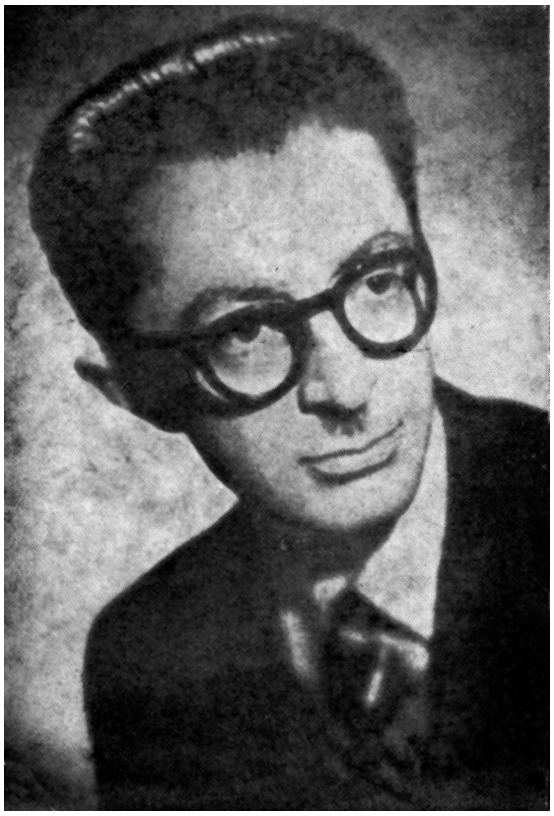
ژان-باتیسـت فلانـدن (Jean-Baptiste Flandin) در کتـابِ «سـفرنامه‌یِ اوژن فلانـدن بـه ایـران» در خصـوصِ پول‌پرسـتیِ ایرانیـان می‌نویسـد:

«در ایــران معمــول اســت رشــوه‌هایی به‌هرنحــو حتّــی بــا بی‌شــرمی بِگیرنـد. ابتـداء کـه احتیـاج بـه چیـزی داشـتیم بـا تحقیـر بِمـا می‌دادنـد، بعـداً کـه در مقابـلِ خریـدْ پولـش را می‌دیدنـد بِحیـرت افتـاده دربـاره‌یِ مـا احساسـاتی کامـلاً مخالـف بـا آنچـه در اوّل می‌داشــتند نمــودار می‌ســاختند.»

جیمــز موریــه (James Morier) در کتــابِ «سرگذشــتِ حاجی‌بابــایِ اصفهانــی» در مــوردِ دروغگویی‌هــایِ بســیارِ ایرانیــان می‌گویــد:

«یـاران بـه ایرانیـان دل نبندیـد کـه وفـا ندارنــد و آدم را بِــدام می‌اندازنــد. هرقــدر بــه آبادانــیِ ایشــان بِکوشــی بِخرابــیِ تــو می‌کوشــند. دروغْ عیــبِ فطــریِ ایشــان اســت. قســم‌هایِ ایشــان را نبینیــد. ســخنِ راســت را چــه احتیــاج بــه قســم اســت؟ بــه جــانِ تــو، بِــروحِ پــدرم، بِــروحِ مــادرم، بِمرگِ تــو، بِمــرگِ اولادم، بــه ریــشِ تــو، بــه شــاه، بــه نــان و نمــک، بــه پیغمبــر، بــه قبلــه، بــه قرآن، به حســن و حســین و... از اصطلاحاتِ قســمِ ایشــان اســت. خلاصه آنکــه در روح و جــانِ مُــرده و زنــده گرفتــه تــا ســر و چشــم و ریش‌وســبیل و دنــدانِ شکســته و بــازویِ بُریــده، همــه را مایــه می‌گذارنــد تــا دروغِ خــود را بِکرســی بنشــانند.»

نویســـنده‌یِ روسِ تاتـــاری، موســـی جـــارالله بیگ‌یِـــف (Musaa JaaroAllaah Bigiev) بعـــد از زیـــارتِ ایـــران و عـــراق و اقامـــتِ چندیـــن ماهـــه در آن دو کشـــور در خاطراتـــش می گو یـــد:



م. ف. فرزانه در کتابِ «آشنایی با صادق هدایت» از زبانِ هدایت می‌گوید:
«**آدمْ بدون فحش، دِق می‌کند**. اگر کتاب‌هایِ فروید راَ خوب خوانده باشی، می‌دانی که فحش‌دادن از اصولِ تعادلِ آدمیزاد است. اگر فحش نباشد، آدم دِق می‌کند. زبانِ فارسی اگر هیچ‌چیز نداشته باشد، فحشِ آب‌دار زیاد دارد. ما که سرِ این ثروتِ عظیم نَشسته‌ایم، چرا **ولخرجی** نکنیم؟ ما موجودی هستیم فحش‌مند و تا دل‌مان می‌خواهد فحش ریخت‌وپاش می‌کنیم تا همه عبرت بِگیرند.»

«اوّلیـن چیـزی کـه در بـلادِ ایـران دیـدم ایـن بـود کـه آن‌هـا ابـو بکـر و عُمَـر و عائشـه و حفصـه و تمـامِ عـصرِ اوّل از یـارانِ محمّـد را در کلِّ خطبه‌هـا و محافـل و اوّل و آخـرِ مجالـس و در کتاب‌هـا و رسـائل و در دعاهـایِ زیـارات و حتّـی بِهنـگام نوشـیدنِ آبْ لعـن و نفریـن می‌کننـد. همچنیـن اوّلِ تمامـیِ حـرکات و اعمـالِ آن‌هـا صلوات‌فرسـتادن بـر محمّـد و آلِ محمّـد و لعـن و دشـنامِ ابـو بکـر و عُمَـر و عُثمـان

است کـه حـقّ اهـلِ بیـت را غصـب نمـوده و بـر آنـان ظُلـم کردنـد، و اینـکار نـزدِ خطیبان‌شـان لذّت‌بخـش هسـت و شـنونده از آن اظهـارِ شـادی می‌کنـد و جماعـت بِـدان راحـت می‌گردنـد، کـه مـن اثـرِ آسـودگیِ حضّـارِ مجلـس را ندیـدم جـز در وقتـی کـه خطیـب ناسـزا بِگویـد، گویـی کـه جماعـت جـز بـه آن گـوش نسـپرده‌اند و غیـرِ آن‌را نمی‌فهمنـد.»

وقتـی از انحطـاطِ اخلاقـیِ مردمـانِ ایران‌زمیـن صحبـت می‌شـود، خواننـده بـه اشـتباه نیفتـد کـه نگارنـده می‌خواهـد عقـده بیفشـانَد و بـا کینه‌توزی‌هـایِ گذشـته کـه در جانـش انبـارده شـده، سـخنِ عبـث و مهمـل بپَراکَنَـد. پیداسـت کـه هنـوز هـم در ایـن مرزوبـوم مردمـانِ خوبـی وجـود دارد کـه از رذایـلِ رفتـاری و گفتـاری دورنـد و بـا پلشـتی‌ها بیگانه‌انـد، لیکـن ایـن افـراد نیـز در معـرضِ انحطـاط و فروپاشـی هسـتند، در عصـری کـه تمـامِ امکانـاتِ موجـود در آن جملگـی بـرایِ تباهـیِ انسـان‌ها بسـیج شـده اسـت. امّـا قابـلِ انـکار نیسـت کـه سـنگینیِ پلشـتی‌ها همچنـان در کفـه‌یِ بـالایِ تـرازو اسـت، زیـرا هرقـدر بِخواهیـم نیکی‌هـایِ کشـورِ ایـران را بَرشـماریم، عایـقِ بدی‌هـا رادع می‌شـود و ایـن یعنـی ایـن کشـور و کشـورهایی همچـون عـراق و ترکیـه و آمریـکا و... هنـوز از حیـثِ اخلاقـی در دورانِ طفولیّـتِ خویش‌انـد و نیـاز بـه پـرورشِ زیـادی دارنـد تـا بـه یـک شـخصِ بالـغ و عاقـل مبـدّل گردنـد.

زیـن العابدیـن مراغـه‌ای (Zein al-’Aabedeen Maraaghei) در «سـیاحت‌نامه‌یِ ابراهیم‌بیـگ» پـس از دیـدن از ایـران می‌گویـد:

«هزاربارشکر که از این **مملکتِ ویران** خلاص شدیم...»

ده‌هـا سـال پیـش نیـز دانشـجویی کـه بـه دیـارِ غـرب رفتـه بـود در گـزارشِ زندگـیِ خـود می‌نویسـد:

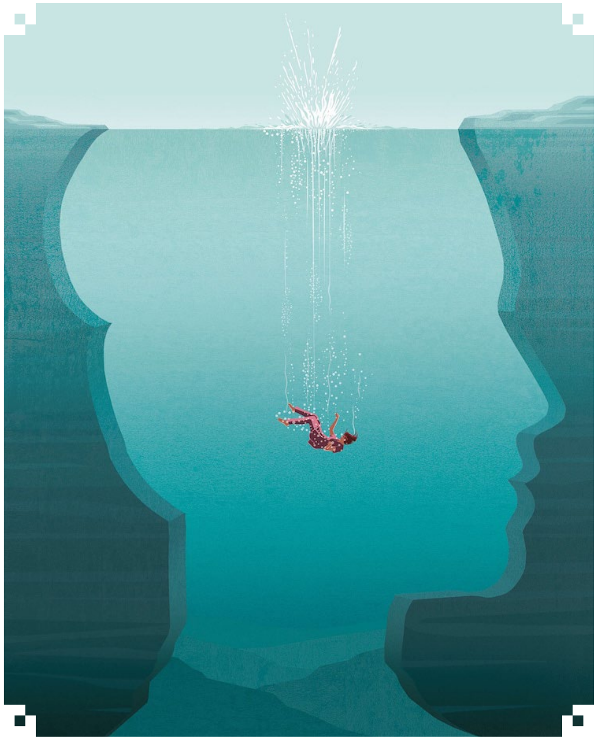
«پـس از پنـج سـال اقامـت در یکـی از پیشـرفته‌ترین کشـورهایِ جهـان، اینـک ملاحظـه‌یِ فاصلـه‌یِ عظیمـی کـه ایـران بـا کشـورهایِ اروپایـی داشـت، مـرا بکلّـی

حیـرت‌زده و متعجّـب و غمـزده می‌سـاخت و نمی‌توانسـتم از مقایسـه‌یِ حال‌ووضـعِ ایـران و هم‌میهنـان بـا حال‌ووضـعِ اروپاییـان خـودداری کنـم و از ایـن اختـلافِ وحشـت‌انگیزْ آزرده‌خاطـر نشـوم.»

نبایـد از نظـر دور هِشـت کـه جهـانِ غـرب و کشـورهایِ اروپایـی نیـز هرچنـد از لحـاظِ علمـی در رأسِ قلّـه و بـر بـامِ جهان‌انـد، بـاز از تعلیـم و پـرورشِ انسـان‌هایِ اخلاقـی شکسـت خورده‌انـد. هرگـز صـرفِ علم‌گرایـی و پیشـرفت‌هایِ ماشینیسـتی نتوانسـته مـا را بِسـویِ حیاتـی بهتـر و آسـوده‌تر و اخلاقی‌تـر رهنمـون کنـد، زیـرا تازمانی‌کـه بیـنِ پیشـرفتِ علـوم و اخـلاق تـوازن برقـرار نسـازیم، محـال اسـت بِتوانیم شـاهدِ نسـلِ انسـان‌هایِ پسـامادِرن چنانی‌کـه شایسـته اسـت باشـیم، زیـرا مـا بیـش از آنکـه بـه ربات‌هـایِ هوشـمند محتـاج باشـیم، بـه انسـان‌هایِ هوشـمند نیازمندیـم.
بیولوژیسـتِ فرانسـوی اَلکسـیس کارل (Alexis Carrel) در کتـابِ «انسـان، موجـودِ ناشـناخته» می‌گویـد:

«علـومِ مـادّی مـا را بِجایـی رهبـری کـرده کـه مـا چـون آن‌را نمی‌پسـندیم، حـس می‌کنیـم راه را عوضـی آمده‌ایـم، بااین‌حـال، هرچـه را بِمـا داده‌انـد مـا آن‌را کوکورانـه بـرایِ ادامـه‌یِ زندگی‌مـان قبـول کرده‌ایـم. به‌این‌ترتیـب مـا کـه خـود را انسـانِ کاملـی می‌بینیـم، کج‌سـلیقه، تنگ‌نظـر، بی‌فکـر و بی‌هـوش بـار آمده‌ایـم و خـوب حـس می‌کنیـم کـه نمی‌توانیـم خـود را اداره کنیـم و در جـادّه‌ای تاریـک، گمـراه و سـرگردانیم... اگـر بِخواهیـم از نـو خـود را بِسـازیم بایـد زیـاد زحمـت بِکِشـیم. لازم اسـت کـه مشـقّاتِ فراوانـی تحمّـل نماییـم، یعنـی بایـدماننـدِ سـنگ‌تراش و سـنگ باشـیم، زیـرا سـنگِ سـیاه بـرایِ اینکـه سـیمایِ پـاک و درخشـانِ خـود را نشـان بِدهـد، مجبـور اسـت بـا ضربت‌هـایِ چکّـشِ سـنگ‌تراش، رخسـارِ خـود را آزرده و قطعـاتِ سـیاهی را از رویِ خـود بَـردارد.»

اکنـون بشــریّت در غرب‌وشــرقِ جهــان در زنجیــر اســت و حتّــی بخــشِ اندکــی از زمیــن نیســت کــه یکجــا در اختیــارِ جمعــی از مردمــانِ شــرافتمند باشــد. همــه‌یِ انســان‌ها بــه اســتثنایِ بخــشِ بســیار اندکــی از مــردم کــه هنــوز هــم می‌تــوان بــه آنــان و افکارشــان تکیــه داد و هنــوز هــم روحِ شــرافتمندی در آنــان وجــود دارد و خــونِ حمیّــت و حیثیّــت در رگ‌هایشــان نخشــکیده اســت، در انحطــاط بِســر می‌بَرَنــد. انحطاطــی از جنــسِ **منفعت‌طلبــی و ســودجویی، از جنــسِ کژفکــری و بی‌پروایــی، از جنــسِ موهوم‌پرســتی، از جنــسِ اتّــکا بــر خِــرَدِ محــض و عقــلِ پوزیتیویســتی و مادّه‌پرســت، از جنــسِ قداست‌ترشــی بــرایِ گونــه‌یِ انســان**. شــوربختانه آن بخــشِ انــدک از مردمــانِ پاک‌پیشــه و درســت‌کردار و نیک‌اندیــش نیــز در جاهــایِ مختلفــی در سراســرِ زمیــن پراکنده‌انــد و در میــانِ اکثریّت‌هــایِ تــوده‌ای و در تراکــمِ مغزهــایِ عَفِــن و در کنــارِ خویْ‌هــایِ پســتِ رجّاله‌هــا نفــس می‌کِشــند. امّیــد بــه رهایی‌شــان می‌بندیــم و امّیــد بــه رهایــیِ توده‌هــایِ پســت از لجنــی کــه در آن شــیرجه زده می‌خوضنــد؛ در روزی کــه گونــه‌یِ بشــری شــعورِ وافــی را بــرایِ پاک‌زیســتن پیــدا کنــد و بــرایِ بخودآمــدن دیــر نشــده باشــد تــا نکنــاد انگشــتِ ندامــت بگَــزَد.



نویسنده‌یِ کتابِ ‘The Modern Temper’
حدودِ یک قرن پیش نوشت:
“Ours is a lost cause and there is no place for us in the natural universe.”
«ما **خودمان** علّتِ ازدست‌رفته‌ایم و در جهانِ طبیعی هیچ جایگاهی برایِ ما وجود ندارد.»

وقتــی بی‌حرمتــیِ تــوده و انحطــاطِ آنــان حتّــی در رفتــار بــا خــود و بــا یکدیگــر

را می‌بینیم، دور نیست که آنان را در حالِ بی‌مِهری نسبت به پاک‌زبانی و حرمت‌نهادن برای ساحتِ قلم ببینیم و بی‌راهه نیست که آنان را به بدترین وجه توبیخ کرد. در نوشته‌هایِ آنان اثری از خلّاقیّت جز نوشته‌هایِ تکراری و بدردنخور دیده نمی‌شود، و نه ذوقی و نه استعدادی که جاذبه‌یِ نوشته را فزونی بخشد. بسیاری از نویسندگان نیز در خدمتِ کارفرمایان و شاهان‌شان هستند تا مطابقِ شورِ فرادستان‌شان قلم بِزنند و سخنوری کنند، درحالی‌که بِمصلحت و خوشامدِ دیگران چیزی‌نوشتن و حقیقت را فدایِ هوس‌هایِ خود و دیگران‌کردن، خیانت به قلم است.

قلم باید رُک و صریح بِجنبد و بلاهت و سفاهت را بیازارد، امّا نویسندگانِ قلم‌فروش (حقیقی و مجازی)، خود را به پاره‌ای از آلودگی‌ها عادت داده‌اند و در میانِ سیلِ نوشته‌هایِ نابِجا و فاسد، اطّلاعاتِ هرزه و جفنگ می‌پراکنند و در حیطه‌ای که حولِ آن قلم می‌فرسایند، چیرگیِ کافی ندارند. در کلامِ آنان نه رسایی‌ای بِچشم می‌خورَد و نه ابتکار و لطافتِ ذوقی که خواننده را به ملال نیفکنَد. برایِ بیانِ حقایق نمی‌نویسند و به بحران‌ها نمی‌پردازند و جز به تراوش‌هایی که از افکارِ مسموم و معیوب‌شان بَرمی‌خیزد، ارادت نمی‌ورزند.

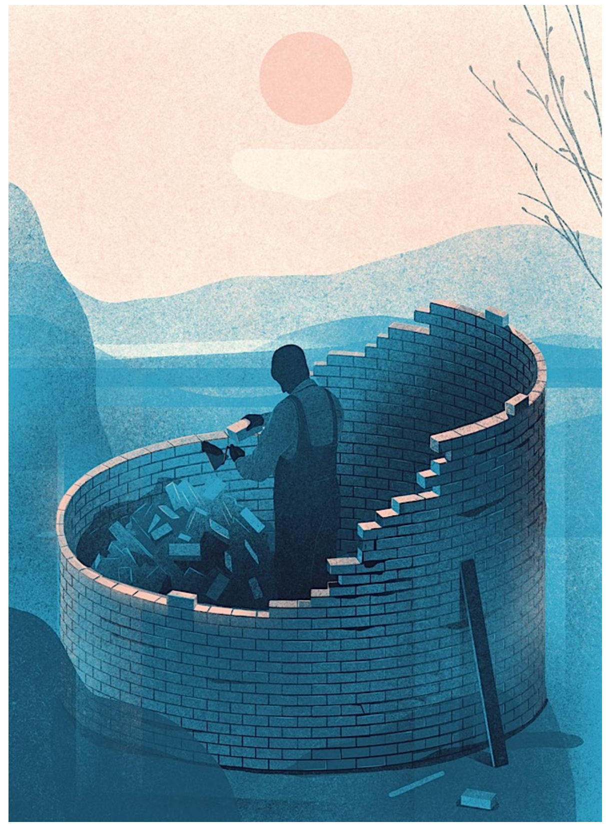


«همه‌یِ اهریمن‌هایِ تُهی‌دستْ از **دشنام‌دادن** لذّت می‌بَرَند، زیرا به آن‌ها احساسِ قدرت می‌دهد.» - غروبِ بُتان / Nietzsche -



«انسانِ مادِرن (Modern) که در اثرِ فعّالیّتِ فکری‌اش کوربین و بی‌هدف شده، از راهنمایی روحِ خود بسَویِ زیستی روحی که در آن ژَرفنایِ وَجودش بجوشَد، باز مانده است. این انسان در حَوزه‌یَ اندیشه دَر کشمکشِ عریان با خود بسر مَی‌بَرَد. او خود را در مهارِ خودخواهی ویرانگرِ خویشِ و مال‌پرستی بی‌پایانش، ناتوان می‌بیند. اَین وضعیّتْ رفته‌رفته هرگونهَ پیکارِ ارجمَند را درَ او می‌کشَد و جز خستگی زندگی، چیز دیگری برایش به ارمغان نمی‌آورَد. این انسان دَر واقعیّت، یعنی منبعِ امورِ حسّیِ و آشکار فرو رفته اَست. این است که پیوند وی را با ژرفایِ وجودش، ژرفایی که هنوز بهَ تَه آنَ سر نَکشیده، گسسته است. کوچک‌ترین زیانی کَه پیامد فلسفه‌یَ مادّی وی بوده، همین ناکارآمدَی است کَه دامنگیرِ فعّالیّت‌هایش شده، و توماس هاکسلیَ (Thomas Huxley) آن‌را بِدرستی دَریافته و ناخرسندی‌اش را نسبت به آن بیان داشته است.»
- Iqbaal Laahouri -

ازآنجاکه زبان (شفاهی) و قلم (کتبی) از مهم‌ترین ابزارهایِ ارتباطی هستند، باید آسیب‌هایِ حولِ آن‌ها را بررسید و سنن و آداب‌شان را به نیکی بِجایْ آورْد. شرطِ اوّلِ زبان‌ورزی و قلم‌فرسایی، تواضعِ علمی است و اینکه در قبالِ گفته‌ها و نوشته‌هایمان غرّه نشویم و با فروتنیِ کامل از صفوفِ مدّعیانِ همه‌چیزدان بیرون رَویم. محافل‌شان را ترک‌گفتن از نشانه‌هایِ فروتنیِ دانایان است، آنانی که وقتی نمی‌دانند سکوت می‌کنند و وقتی سکوت را می‌شِکنند که زبان به بیهوده نگشاییده و در کمالِ ادب، آنهم بِمقدار و سنجیده سخن می‌گویند.



“Literature that is not the breath of contemporary society, that dares not transmit the pains and fears of that society, that does not warn in time against threatening moral and social dangers — such literature does not deserve the name of literature; it is only a façade. Such literature loses the confidence of its own people, and its published works are used as wastepaper instead of being read.”

«ادبیّاتی که نیرو و نَفَسِ جامعه‌یِ معاصر نیست، جرأتِ مخابره‌یِ دردها و وحشت‌هایِ آن جامعه را ندارد و بِموقَعْ علیهِ خطراتِ اخلاقی و اجتماعی هشدار نمی‌دهد. چنین ادبیّاتی سزاوارِ حملِ نامِ ادبیّات نیست، بلکه فقط یک نما و بنرِ توخالی است. چنین ادبیّاتیْ اعتمادبه‌نَفْسِ توده‌یِ خود را مفقود می‌کند و آثارِ منتشرشده‌یِ آن بِجایِ آنکه خوانده شود، **بِعنوانِ پسمانده و کاغذباطله** استفاده می‌گردد.»

– Aleksandr Solzhenitsyn / الکساندر سولژنیتسین –

دراین‌میان، خوبانِ زبان و پاسدارانِ کشورِ قلم‌اند که همیشه از فرطِ بدزبانی‌ها و یاوه‌درایی‌ها بِحسرت افتاده و سرشان را به نشانه‌یِ تأثّروتأسّف به چپ‌وراست می‌جنبانند. همینان‌اند که از هوسرانی‌هایِ زبانی حراست می‌کنند تا ساحتِ زبان را از تیررسِ پریش‌گویان و هرزه‌نویسان دور هِلَند، زیرا می‌دانند که عرصه‌یِ زبان‌ورزی هزل نیست و دَربردارنده‌یِ هویّتِ ماست و اگر بِدرستی چنان‌که شایسته‌یِ بِکاربُردنش است بِکار نرَود، روندِ فهم و کاربردِ بنیادینِ زبان به تعویق می‌افتد و مؤثّرترین وسیله‌یِ ارتباط و ابرازِ احساسات و پیوندِ اندیشه‌ها، در قلمروِ مه‌آلودی قرار خواهد گرفت.

– پایان –

لئو شاهوفسکی | ۲۰-۱۶ اکتبر ۲۰۱۹
Shaahovsky@Gmail.Com